بفیض گلشن آرائی فصاحت و چمن پیرائی گلستان بلاغت

از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی میر شمس الدین فقیر دہلوی کتاب
فیض انتساب آب و رنگ ریاض افادت بہار چمنستان افاضت یعنی

حدائق البلاغة

مع حاشیہ

نہر الافاضة

مؤلفہ جامع علوم عقلی و نقلی مورد مراحم رب العباد جناب مولوی محمد عبداللہ [illegible]
[illegible] مولوی محمد ظہیر احسن صاحب شوق [illegible]

در مطبع منشی [illegible]

فہرست مضامین کتاب حدائق البلاغۃ

التماس

نیازمند کی دوکان مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ فروخت کے لیے موجود ہے - جسکی فہرست مکمل طلب کرنے پر مل سکتی ہے - جو صاحب چاہین طلب فرماوین - منجملہ اُن کتابون کے چند مصاحف و تفاسیر بے بہا - و کتب وغیرہ مع قیمت اس مقام پر درج کیجاتی ہین - جن صاحبون کو ضرورت ہو بہ ارسال قیمت طلب فرماوین ؁

المشتہر
محمد عبد الستار خان - تاجر کتب - چوک - لکھنؤ

مصاحف بے بہا

قرآن شریف نظامی - بیس مہرون کا جسکا ہر پارہ علیحدہ علیحدہ - خط اوسط ہے رسالہ رسم الخط و فضائل قرآن شریف بہت صحیح - ہر صفحہ پر آیہ ختم و ہر منزل پر بیل بنی ہوئی ہے - کاغذ حنائی و سفید - قیمت - عہ

قرآن شریف چھاپہ بمبئی - مجلد - ۱۵ سطری چوگلہ - قیمت - عہر

ایضاً - چھاپہ بمبئی مجلد - ۷ سطری - ۱۲ر

ایضاً - چھاپہ بمبئی - مجلد - ۱۳ سطری - ۱۲ر

حمائل تعویذی - ہشت پہل برائے گلو - ۶ر

تفسیر اردو

جواہر التفاسیر - تفسیر زبان اردو - عام فہم اور مین نایاب اور قابل دید ہے اور بہمہ صفت موصوف ہے - اس تفسیر کے پارون اور سورتون کی تفصیل ہے - پارہ الم [۱] - سورۂ یوسف [۲] - سورۂ مریم [۳] - سورۂ یس [۴] - سورۂ والصافات [۵] - سورۂ حم سجدہ [۶] - سورۂ دخان [۷] - سورۂ فتح [۸] سورۂ نجم [۹] - سورۂ رحمن [۱۰] - سورۂ واقعہ [۱۱] - سورۂ جمعہ [۱۲] سورۂ تغابن [۱۳] - سورۂ طلاق [۱۴] - پارۂ تبارک الذی [۱۵] پارۂ عم [۱۶] - کاغذ سفید گندہ - عہ ۴ر

وظائف

مجموعہ دہ درود - مع ترجمہ اردو - یعنی درود اکبر کلان [۱] - درود مستغاث [۲] - درود مقفل [۳] درود مکرم [۴] - درود تاج [۵] - درود لکھی [۶] - درود تنجینا [۷] - درود ماہی [۸] - درود اکرم [۹] - درود ہزاری [۱۰] - قیمت - ۱ر

افضل الاذکار ملقب بہ آسان الاوراد - ۵ر

دلائل الخیرات مع رسالہ ارشاد و تمہید مطبوعہ مطبع انصاری دہلی - قیمت - ۶ر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی کز خسار ثنا بر زبان را غازه پیرائی نماید + ستایشی که قامت ولف سریب
مشوقه سخن را حلل بدائع آراید + شکلی را در خورست که مشاطه قدرتش عروس معنی
بکر را بزیور حلیه فکر جلوه ظهور بخشیده + ونقش بند حکمتش (یای توصیفی ۱۲) سواد الفاظ را از فروغ مضمون
چون مردم چشم عیر چشمه نور گردانیده + عالم تنزیه[۱۵] در وحدت پیرای ذاتش خلقه بیرون
در است + وجهان تشبیه با وسعت آباد صفحه صفاتش مختصر + زبان نطق پردازان را از
افاضه فیضان تکرمش گوهر پیرا امان + و قلم معنی طراز (هندی چهره ۱۲) را از فیض بهار موشش گل در
گریبان + (بخشش ۱۲) دست خیال در انداز کنگره کاخ جلالش بیگانه رسائی + و پای وهم
در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبله فرسائی المؤلفه هر جزئی و کلی که بود و در افواه +
بر کان قدرت است نزد مرد آگاه + ترتیب مقدمات جسم و جان را + در منطق نا نتیجه باشد آفاه +

۱۵ یعنی قید تنزیه فقط در عنوان است و از معنون خارج ۱۲ ک

بسم الله الرحمن الرحیم سرسبزی حدائق بلاغت تحمید بهار آفرینی است که خیابان کن فکان را بنسیم الطاف خود
آراسته و نشاداب ریاض فصاحت نعت چمن پیرائی است که گلستان جهان را به آبیاری هدایت خویش پیراسته صلی الله
علیه و علی آله واصحابه و سلم اما بعد میگوید امیدوار عنایات حضرت لم یزلی محمد عبد الاحد شمشاد لکهنوی عفی عنه

پوشیده نماند که لزوم از دو طرف بیاید مثل لزوم نور را امام و مقتدی آمده است یا
از یک طرف مانند لزومی که در علم و حیات و در شیراه است و لفظیکه لازم معنی او را
اراده نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر
اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب
زیرا که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمنزله کل و جزو باید که مقدم باشد بر کل پس در مجاز
باید که بیان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند
و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل نامند و از اینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر
چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شعبه ذکر نمائیم

شعبه اول در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز
در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند
و باید دانست که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشند در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو وجه باشد یا اتحاد لازم آید
و تشبیه باطل شود و ایضاً تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه
نمی افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت میباشد

و ناچار است تشبیه را از ادات تشبیه و درین مقام حاجت می افتد به بیان چند چیز اول
بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم
بیان ادات تشبیه و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود

فرع اول

در بیان دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به
یا مدرک بیکی از حواس خمسه ظاهری شود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از بصر
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی ببیت عذاری چو گل تا ... رخ افسرده ...

بدلالت وضعی صورت نمی‌توانند بست زیراکه دلالت الفاظ بر معانی در دلالت وضعی
یکسان و تیره است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظ اسد و لیث و غضنفر و حارث که
موضوع است برای شیر نمی‌تواند بود که دلالت بعضی ازین الفاظ بر شیر واضح‌تر از بعض
دیگر باشد امّا بدلالت تضمن و التزام اختلاف صورت پذیر میتواند شد زیراکه ممکن است که یک
ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی از آن بسبب قلت وسائط قریب باو باشد و بعضی بسبب
کثرت وسائط بعید و آن قریب و بعید موجب وضوح و خفای او گردد مثلاً طویل النجاد و اگر
مرد [illegible] را که چنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم وسائط است چه کثرت رماد را لازم کثرت هیمه سوختن است
و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمانی و آن لازم مهمان دوست بودن و همچنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در برف و عاج و شیر و مانند آن
و ایضاً[1] ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس[2] دلالت جزو بر آن چیز
واضح‌تر از دلالت جزو جزو شی خواهد بود چنانچه دلالت[3] حیوان بر جسم واضح‌تر است از دلالت
انسان بر وی و ازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

---

[1] قوله و ایضاً ممکن است الخ اگرچه ممکن است لیکن ازین مقام تعلقی ندارد چنانچه از حاشیه قول آینده صورت وضوح خواهد گرفت و تمام چنین تقریر کردن است که ایضاً ممکن است که یک شی جزو چیزی باشد و جزو جزو چیز دیگر پس دلالت چیز اول بر آن شی واضح‌تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شی مثلاً جسم که جزو حیوان و جزو جزو انسان است پس دلالت حیوان بر جسم واضح‌تر است از دلالت انسان بر وی ۱۲ محمد عبد الاحد [illegible] [2] قوله پس دلالت جزو الخ دلالت جزو من حیث الجزئیة بر کل من حیث الکلیة من قبیل دلالت تضمنی است نه التزامی پس این تفریع محض بی‌حاصل است علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست و از صورت ثانی دلالت محال است ۱۲ [3] قوله ازین مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمیکند کما لایخفی عن من له ادنی درایة ۱۲ استاد لکهنوی [4] قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ اقول از عبارت مثل له که همین طور در اکثر نسخ مطبوعه و قلمی دلالت جزو بر کل و از مثال دلالت کل بر جزو مستفاد میشود باین تقدیر عدم تطبیق میان مثل له و مثال واضح و ظاهر لکن در بعض نسخ قلمی عبارت کتاب باین تفصیل یافته شد که ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جزو واضح‌تر از دلالت آن بر جزو جزو خواهد بود انتهی پس این نسخه مطابقت در میان مثل له و مثال و رفع اعتراضات [illegible] ۱۲ ابو الفتح [illegible]

حکیم عنصری: شوراست چو دریا بمثل ظاهر تنزیل ٭ دل چو لولو است روی مردم دانا ٭
ابو الفرج رونی: روی چون حاصل نکوکاران ٭ زلف چون نامهٔ گنهکاران ٭
ازرقی: یک بر که از رفت ور صحن لبان ٭ چو جان خردمند و طبع سخنوران ٭ و در دو بیت اول
مشبه عقلی و مشبه به حسی آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست که
مشبه و مشبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند
سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد و چهارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان
وجه شبه[1] و آن عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به در ان اشتراک داشته باشند باید دانست
که مشبه و مشبه به یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و
یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا مستند بحس است
مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روائح
و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و نظایر آن که ادراک بحواس خمسهٔ ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات
نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که بدرک
بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی بانکه وجود شی
یا عدمش مطلوب است یا اینکه مطموع فیه است یا دور از طمع است یا اتصاف چیزی که محض
تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس مذکور شد و نیز گاه مرجع صفت یا چیزی است
یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد
بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون این معنی را دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد

(حاشیه: حوض ۱۲ — بالضم درشت شدن ۱۲ — بمعنی نرمی ۱۲ — سبک شدن ۱۲)

---

[1] قوله وجه شبه و آن عبارت از معنی است الخ این تعریف مانع نیست بر آمور عامه که قابلیت وجه شبه شدن ندارند صادق می آید پس چنین باید گفت وجه شبه عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به در ان خصوصیت دارند و شرکت آن هر دو در ان معنی مقصود باشد ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد ۱۲

والمشرفی[1] مضاجعی ، ومسنونة زرق کانیاب اغوال ، ترجمه این بیت که آیا مرا میکشد و حال آنکه
شمشیری که منسوب بمشارف یمن است هم بستر است با من و سنانهای کبود یعنی فولادی
که مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک سنجر
ملک و نیم چرخ[2] او بحریست پر جواهر و چرخیست پر شهاب[3] ، پوشیده نماند که علامه تفتازانی
در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان نموده اما در بادی النظر
فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد
و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای او و تشبیه مثل علم یاقوت و رماح زمرد و مثال
آنست که در تشبیه خیالی گذشت و اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه
حس مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع اینست که وهم چیزها
نادیده را کسوت صور میپوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از حس مشترک
اقتباس نموده همان را دارد پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که آن
از مدرکات حسی تجاوز نمینماید و تصور نمودن غول یا ملک و مانند آن کار وهم است و خیال
از امثال این تصورات عاجز و اینست فرق در وهمی و خیالی پس ازین قرار بیت حکیم مختاری
که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت قیصر
سرو تی گل به شبنم ساخته جائی که سر چرخ تسبیح ملک را ، تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت قائل و میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد
و یکی عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و ازین قبیل است این ابیات
خاقانی عربی است رخشه سر جادشه سیل بل شکن ، کوشش که نارسیده سیل از بل رخشه بگذری ما

---

[1] جمع مشرف که بمعنی جای بلند است در منتخب اللغات ایضاً نوشته که مشارف الشام
دهی است چند در زمین عرب نزدیک بشام که شمشیر مشرفی منسوب است بدان ۱۲ کشف
[2] نیم چرخ نوشته از آن ۱۲ که سپهر بسیار دارد ۱۲ از شب [3] شهاب بالکسر نام کوکب
که لسان شعله مثل فلک میسود و ... الفضلا وغیره و بالمعنی بالفتح خطاست ۱۲ از احمد الا منلاط

آین این الکؤس والاقداح ۞ آین آین الشموس والاقمار ۞ وجه شبه در تشبیه کاسه
و قدح بآفتاب و ماه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند
مثل تشبیه بعضے از فرعان بزاغ در تیزی نظر و کمال حذر و اخفای جماع قسم سوم آنکه
بعضے از آن حسی و بعضے عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن
می چون خون بدخواه ۞ گهی تکیه زدن بر مسند شاه ۞ وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه
حمرت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از
نفس تضاد و انتزاع بنمایند و طریقش چنان است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند و آن معنی
متضاد را که در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار نمایند و ضدیت را بمنزلهٔ تناسب
بشمارند و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه
جبان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر لنظم
درین موسم که باغ از فرط نزهت ۞ بود خوانی پر از الوان نعمت ۞ کلید در بدست
باغبان است ۞ عجائب حاتمی سالار خوان است ۞ و باید دانست که حق وجه شبه آنست
که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکے از دو طرف صادق
نباید تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این
باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال اوست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود
زیرا که اصلاح در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین اصلاح کلام
در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه چنین باشد که بسیارے
نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر
میگردد زیرا که در کلام اگر بعضے از قواعد نحو استعمال کنند و بعضے را اهمال نمایند کلام مهمل
و نامربوط شود فرع سوم در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر
راجع بمشبه میگردد و آن بر چند قسم است اول اینکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد

درینجا هیأتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین
قبیل است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی لعبرابیان اشقرنشره
لعبت و برهنه پیکرا و این بیت عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است
برانگیخته از عاج ها رخسار تو شیری است برآمیخته با مل ها مقصود درینجا تشبیه رخسار است
با شیری که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه
مفرد و مشبه به و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون ریم آهن زخم
آهن ها صد چشمه کند چشم دشمن ها پوشیده نماند که مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم
دشمن بزخم لسان الکنت و مشبه به ریم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه
هیأتی است که بشکل زنبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه
درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی ها همچو معنی که در بیان باشد ها و
وجه شبه درینجا راسخ بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی نظم
ای شده بر وسعت او حلقهٔ دل تنگ شاخ ها تو بسط ارکان پوشش ارکان او ها یوسفی
آورده درین زندان و پس ها قفل زر افکنده بر در زندان او ها و وجه شبه درینجا ذلیل
و خوار داشتن چیز خوب و عزیز و داشتن چیز ردی است و مقصود از مجموع یک هیأت است
فتدبر بدانکه هرگاه وجه شبه هیأتی باشد مرکب از چند چیز اعم از آنکه اجزای آن حسی باشند
یا عقلی اگر بعضی از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط
واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویدا است اما وجه شبه غیر واحد آنرا
متعدد و نامند بیان آن است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک از آن بنفس خود مستقل بود
بخلاف مرکب که در آنجا از مجموع یک هیأت مقصود می باشد و وجه شبه متعدد و از سه قسم
بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر

صله غراب اسپان تازی ۱۲ هم کله اشقر اسپ بال و دم سرخ ۱۲

در جایی که ادعای امتناع شیء نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوالطیب ٭ بیت ٭
فان تفق الانام وانت منهم ٭ فان المسک بعض دم الغزال ٭ ترجمه اش آنست
که اگر تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره
از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سایر نوع انسانی
بحدیکه گویی اصلا مناسبت با ایشان ندارد و مبرا است اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر
ممتنع می نماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع برآید لهذا
شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هم
پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی
٭ بیت ٭ پور در صبح الوری ولا عجب ٭ فانما لؤلؤة الاحجار ٭ و از [illegible]
سر از خلق آمده بر خلق شاه است ٭ چو شمع گل از جنس [illegible] ٭ دوم آنکه غرض از
تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا سپیدی یا بزرگی بچیزی و درین قسم
شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت
ابوالفرح ٭ بیت ٭ دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ٭ تن از فراق [illegible]
چو مرغ در مضراب ٭ غرض از تشبیه دیگ بیان حال دل است و [illegible] بیان حال تن چنانچه
درین بیت حکیم سنائی ٭ بیت ٭ باز فهرست چو آید [illegible] ٭ [illegible] کشته کرد [illegible]
و درین بیت خاقانی ٭ بیت ٭ خصمت ز دولت بیدار آنگه دست کرده رها ٭ چشمش ندارد
از تو تبار باد نکبا [illegible] ٭ یعنی حال خصم تو که از دولت بیدار دست [illegible] بیان
نماید که چشم او بسته باشد و تشبیه را که [illegible] چشم است بر یاد [illegible] مقصود ازین تشبیه بیان

؎ نکبا بالفتح و حرف سوم بای موحده بادی که از سه طرف وزد و بادی که از محل [illegible] چهار باد مشهور [illegible]
آن چهار است یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آن را ازیب نامند دوم آنکه از میان صبا
و شمال وزد و آنرا نکبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا گویند چهارم آنکه میان
جنوب و دبور وزد و آن را [illegible] نامند ١٢ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

فی نفسه نادر الحضور باشد و در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت
خاقانی که در صفت خنجر گفته بیت آن شیبت رومی ارغوان فش * چون برف تنیده
گرد آتش * دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن لعلت
نگر بر رخ آن شهره صنم * آویخته بی جنگ و خصومت با هم * وان ابروی بشکل کشتی گیران
سر برزده هم آورده و قد دو تا نموده خم * ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن
حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب[10] است
که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تام تر باشد و در جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود
باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف[11] شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور
باشد این است بیان اقسامی که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عائد بمشبه به

[10] قوله واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تام تر باشد الخ وقتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن
نیست که مشبه به در وجه شبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه مشبه به یا فی نفسه نادر الحضور خواهد بود و در ذهن یا وقت
حضور مشبه نادر و هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه شبه منافات تام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو را در معرفت
مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبه اعرف بودن ضروریست اما نزد علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی
باید بود و در تحقیق من همین نیز ازینهم خلاف است چه بسرین را بکوه و میان را بمو تشبیه میدهند حالانکه هر دو در مقدار مساوی نیستند و
خلاصه تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان یا بیان حال یا بیان مقدار و تقریر حال مشبه باشد یعنی در چهار اقسام
سابقه اتم بودن وجه شبه در مشبه به و الشهر و اعرف بودن مشبه به با وجه شبه ضروریست و تحقیق علامه تفتازانی اینست که در
بیان امکان و بیان حال مشبه معرفت و شهرت مشبه به کافی است و اتمیت ضروری نیست و در بیان مقدار مشبه اتمیت مشبه به
نمی باید بلکه ضروریست که مشبه به بر حد مقدار مشبه باشد بلا زیاده و نقصان انتهی ملخصا بالتلخیص و چونکه مصنف در تصنیف کتاب
حدائق البلاغت تمام تر پیروی مطول و مختصر معانی میکند چنانکه بر ارباب بصیرت روشن است پس میگو که ازین خلاصه
مذکور بر متامل هویدا خواهد شد که مصنف بیان حال اقسام اربعه سابقه را در تحت اقسام ثلثه بعد تحریر نموده و در ترجمه
کلام علامه تفتازانی [illegible] بهرکار برده خطا و غلط [illegible] ۱۲ [illegible] [11] قوله در استطراف شرط است
که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم هم با شهرت مشروط ساخت اللهم
احفظنا عن [illegible] ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی *

لب شیرین و دندانش * که گوئی دُرّ و مرجان است و لعل بدخشانش * غرض از تشبیه لب و دندان
بدخشان نام ملکی که کناره دریای شور واقع است ۱۲ اعتبارات
معشوق بدُرّ و لعل تزیین اوست و له بیت اشتری بود سیه زیر معرق زینی * راست چون
تیره شبی بسته بر و یک شبه ماه * شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب * چو غلطد
قاقمی بر روی سنجاب[له] * ششم آنکه غرض از تشبیه مذمّت و تقبیح مشبّه باشد در نظر سامع مثل
تشبیه روئی که نشان آبله در و باشد بسرگین بسته که خروسان را منقار زده باشند و نظم مثل
این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون گمیز اشتر زبازپسان * زانچه وار
هجو خرکسان * و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حسّ ار
و خجل * در چار هنر چو چار چیزی کامل * چون فرج دهن باز چو کون گنده دماغ * چون کیر
زبان دراز و چون خایه دو دل * و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی
ریشت به پشم ماشی ماند * مو بیت به ندرید قماشی ماند * بیضیت بسنگ سرتراشی ماند * همیانک چرکی
بر کیر کاشی ماند * هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبّه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبّه
بتشبیه بصورتی برآید که از روی عادت حضور بصورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار
زغال که بعضی ازان افروخته بود بدریای مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت
ممتنع الحضور است و این است معنی استطراف و تازگی مشبّه و اکثر امثله این قسم در تشبیه وهمی و خیالی
مذکور شد و ازانجمله است این بیت ابو الفرج بیت گل از پیروزه گوئی شکل دستی است * گرفته
جام لعل اندر نامل * و این بیت انوری بیت آتش بیال و بدستی در آب منجمد گردید
بجواه از ساقیانش ساختکر * باید دانست که استطراف مشبّه به [illegible] است یکی آنکه مشبّه به

له قاقم پوستی باشد سفید و بغایت گرم [illegible] که از او پوستین سازند ۱۲ [illegible] [illegible] [illegible] سفری آید و گران قیمت باشد سفائی [illegible] ۱۲ [illegible]
له قوله که از روی عادت حضور بصورت او [illegible] ممتنع الحضور باشد و این ممکن است [illegible] در حقیقت ممکن الحضور در الوجود باشد [illegible] خلاف آن [illegible] اکثر معجزات انبیا علیهم الصلوة والسلام [illegible] ۱۲

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد
و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بی فائده بنقش بر
روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت
رخساره چو گلستان خندان ٭ زلفین چو زنگیان لاعب ٭ و درین بیت وله بیت
مثل[1] غنچه ایست چو پیکان که بود در آتش ٭ برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار ٭ و ازین
قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی آئینه مذکور با آفتاب
آفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی
عکس خورشید آتش انگیز از بلور ٭ از بلورین جام عکس می همان انگیخته ٭ و معنی مرکب
بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین
شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار ٭ کرده هش ناله الحام برآید ٭ و اکثر امثله این اقسام
در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق
اما ملفوف آنست که اوّل چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیارند
بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت ٭ از زلف شکسته
رخ و زیبا قد او ٭ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است ٭ و اما مفروق آنست که یک مشبه
و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل ذکر کنند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی رویت دریا حسن و لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر صدف دهن در دندان ٭ ابرو کشتی

---

[1] قوله مثل غنچه الخ و مفرد مقید و مرکب بهیئت عسیرست به ... فرق باید نمود بآنکه چیزی بهیئت حیات جداگانه پیدا کند آنرا مرکب باید دانست ورنه مفرد مقید پس ازین تفرقه گلستان خندان و زنگیان لاعب را مفرد مقید یافته و در آتش بودن و تیغ را که زنگار برآرد و آئینه را که در دست شل باشد مرکب باید انگاشت چنانچه مصنف خود آئینه در دست شل را از فروع دوم مشبه به مرکب نوشته است و درینجا مفرد گفتن و بکلام خود تعارض پیدا کردن است فافهم و تدبر ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [illegible] ۱۲

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هرچند ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند
و تشبیه از آن ادعای اکملیت او بود کقوله شعر و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفة
حین یمتدح ترجمه اش این است که صبح دمید گویا که سفیدی او روی خلیفه است وقتی که
ستوده میشود [illegible] میگوید و غرض ازین تشبیه ادعای زیادتی روی ممدوح است در روشنی
از صباح [illegible] رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش لبشان [illegible]
[illegible] خورشید بهشت بلندست ماندبان
[illegible] و غرض ازین ادعای اکملیت این هر چهار است
در وجه شبه و این رباعی انوری [illegible] چون روز [illegible] چون یک شب
شده [illegible] روزی بعطای او [illegible] نوع دوم
آنکه چیزی را که باهتمام بشان او داسته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه بیان اهتمام
بشان مشبه به چنانچه [illegible] احسان هلال عید را ماند
[illegible] نماند که تشبیه در جای متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر
از مشبه باشد اما در جایی که هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس
صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابونواس شعر
رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح
و لا خمر یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گویی قدح است شراب نیست
یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر است [illegible] خونفشان در کنم از باده
احمر قدح یا شراب است [illegible] یا سرشک است این که دارم در قدح
فرع چهارم در بیان احوال اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هرسه چیز که در سه فرع
شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام شده میگردد و ما اقسام آن از چند
شعبه وا نمائیم شعبه اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

عبدالقاهر بران صحیح اما آنچه[۱] از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آنچیزها حسی باشند یا عقلی
نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد
بود یا متعدد و امثله آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است
که وجه شبه در و مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای
بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درینجا جرات است
دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آن را در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی است بیت
بی تشنج دولت او سرسامی است عالم ٭ کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی ٭ وجه شبه
در تشبیه عالم بسرسامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس بادی النظر
ظاهر نمیشود قال العلامه فی المطول کقول بعضهم فی بنی جماعة هم کالحلقة المفرغة لا
یدری این طرفاها ای تناسبوا فی الشرف تمتنع تعیین بعضهم فاضلا و بعضهم
افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها
مفرغة ای مصمتة[۲] الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض درر وی و زلف واری ٭
طاؤس و بهشت و ما با هم ٭ و مراد از وصف درین مقام آن است که ایمای بر وجه شبه
نداشته باشد پس اگر گوئی زید الفاضل اسد لفظ فاضل اشارت بر وجه شبه که جرات

---

[۱] قوله اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در ان منتزع از چند چیز بود بشرطیکه آن وصف وهمی باشد تحقیقی نبود ازین قید بر ابیات نظامی هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی شیرازی علیه الرحمة هم چنانکه شمشیر خوانی به چون نال و در تو هست نادانی ٭ نه محقق بود نه دانشمند ٭ چارپا بروکتابی چند ٭ که تشبیه عالم بی عمل بچارپایه است تشبیه تمثیل نتوان شمرد زیرا که وجه شبه درین مثال منتفع نبودن است از چیز نافع با وجود متحمل بودن مصائب آن مرکب وهمی بودن این صفت بر متامل ظاهر است ۱۲ ملخصه من ترجمة المولوی امام بخش الصهبائی لحدائق البلاغة ۱۲ محمد عبد الاحد [۲] بحران تشنج عظیم در بیماری که بیمار را بسوی هلاکت کشد ۱۲ منتخب ٭ مصمتة آنکه دو میان خلا نبود ۱۲ ام ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

وچین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب وچشمت طوفان + ششم آنکه یکے واحد ویکے
متعدد باشد پس اگر مشبه واحد ومشبه به متعدد بود آن را تشبیه جمع نامند واگر بالعکس باشد
تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت عارض ست
این قمر یا لاله حمراست این + یا شعاع شمس یا آئینه کز لهاست این + واین غزل تمام
ازین قبیل است + ومثال تشبیه تسویه کقوله شعر صدغ الحبیب وحالی + کلاهما کاللیالی
یعنی زلف معشوق وحال من هردو مانند شب سیاه اند ششم دوم در تقسیم تشبیه
باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول
تشبیه تمثیل وآن تشبیهی است که وجه شبه در وی از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح
داده شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من
امور واذا لم یکن التشبیه عقلیا لا یقال انه تضمن التشبیه لا یقال ان فیه تمثیلا وضرب مثل
واذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی وازینجا معلوم میشود که هر تشبیهی که وجه
شبه او مرکب حسی باشد آن را از عداد تمثیل نباید شمرد وتمثیل آنست که وجه شبه در وی مرکب
عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام گفته نظم زان از خصم او فزون تر بود +
کز خرد را امام حیدر بود + مرد را چون زپس بود خورشید + سایه پیش کند بروجاوید +
وجه شبه هیات شخصی است که نور از عقب وظلمت در پیش او باشد وچون
این هیات مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم
تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود ودرین دو بیت نظامی نظم نظر کردم
زروے تجربت هست + خوشیهاے جهان چون خارش دست + که اول دست را
خارش خوش افتد + بآخر دست در دست آتش افتد + وجه شبه امریست که
آغازش خوب وانجامش بد باشد واین امور عقلی ست واطلاق تمثیل بقول شیخ

وشجاعت است ندارد ومثالی وصفی که ایمای بر وجه شبه واشتد باشد این بیت خاقانی
بانکه فاعل صفت زید درین کلام واقع شده ۱۲ منه
بیت غنچه بسرش چو سرخ آید بخون * حصرم وسیب را فشان بنی بهم * از لفظ سرخ وسبز
بجای کسان دیگر یعنی غوره انگور ۱۲ منه
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درین جا اجتماع حمرت وخضرت است دیگر
آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت ودرین بیت عبدالواسع جبلی
بیت خمیده قامت ورخ پر سرشک ودل پر نار * زجور گردون بدخواه تو چون گردون
باد * دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس
والملوک کواکب * اذا طلعت لم یبد منهن کوکب * یعنی بدرستیکه تو آفتابی وپادشاهان
دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نشود ودرین بیت حکیم
سنائی بیت اثنا انش چو قطره باران * کاول وآخرش بود چو میان * ودرین
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم * هم نعل بیفگنند وهم سم *
دیگر آنکه وصف مشبه ومشبه به هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی شعر
... بگیرد زم جو خیالا شد * گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر * بگز شبر قد
خصم تو میدوزند بتیر * لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به است و نیزه وشمشیر وتیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل وآن
عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا انچه مستلزم وجه شبه باشد دران ذکر کنند مثال اول
چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغزد خرد زلعل تو چون از شراب پای * لرزد
دل از نشم تو چون از خمار دست * وجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن آمده
درین بیت عبدالواسع بیت ای پسر چون سخن وچون دهن خویش زغم * تنگ شد مرا
تلخ ندارد دل من تنگ مخواه * وجه شبه درین جا تلخی وتنگی است ودرین بیت خاقانی
بیت جهان سیاه شد ما بلعبتی * که چون پر شد تهی گردد بیکبار * ومثال دوم کقولک
الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است وآن لازم حلاوت است

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرأت و ازین هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه آنست که ادات چون محذوف سازند گویا مشبه را عین مشبه به او تخیل نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرساند پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و انچه یکی ازین دو دران مذکور شود نسبت باول ضعیف و انچه هر دو را دران مذکور سازند اضعف خواهد بود و نسبت

استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق شجرهٔ دوم در بیان استعاره

چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب تحقیق عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی که حرف زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطهٔ قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل فعیل بمعنی فاعل من حق الشئ اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشئ اذا اثبته نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی تشبیه نباشد

در بیان ادات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آن را تشبیه موکد گویند و آنچه
ادات در وی مذکور شود آن را مرسل نامند و موکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف
نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی می آفتاب زرفشان جام شب باورین آسمان
مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده ؛ دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده
مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تلعب بالغصون وقد جری ؛ ذهب الاصیل
علی لجین الماء ؛ وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد
خوانند و ترجمه بیت مذکور این است که نسیم بازی میکند با شاخها در حالی که جاری شده است
طلای آفتاب زرد بر نقرهٔ آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب
زرد به طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب و لجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت
مسعود سعد عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ؛ لاله رویش گرفته زردی عبهر ؛ یعنی چشم او
که مانند عبهر است و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور شود
و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مماثلت و مشابهت مشتق باشد و در
فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوی و گویا و امثال آن و شعرای عجم گاهی
عبارات دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری از یک صدف
گهر شده راست تو و خرد ؛ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ؛ و درین خاقانی
جانکاهی وان دهان فسرای ؛ سببی بدو کرده روزگار ؛ مقصود آنست که تو
مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری بوی یار من ازین سست وفا می آید
گلم از دست بگیرید که از کار شدم ؛ مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را اینجا ادات
تشبیه ذکر کرده تتمیم در تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از
هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را

لغوی نیست یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که گوئی مثلا
رأیت اسداً یعنی دیدم شیری و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص
که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد و درین صورت استعمال
این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و اینست معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که
استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم
که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا نمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له خود
شد در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق به عقل دارد نه به لغت پس
استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل به مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
نمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نشده آید شعر قامت تظللنی من الشمس نفس احب
الی من نفسی قامت تظللنی ومن عجب شمس تظللنی من الشمس شاعر این دو بیت
را در باب غلامی خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اشعار اینست ایستاده
و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من عجب دارم از غلام
آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین
آفتاب فهمیدی معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جواب این چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی
استعمال شمس در موضوع له نمیتواند شد چه پیش میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تأویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا نماید
و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد اما
قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت سعدی دو اژدها دیو بنده سر پنجه
شکر در امرجان گونده گنج لفظ پوشنده و گوینده قرینه آنست که از شکر مراد دهن معشوق
و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز باشد چنانچه درین بیت

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط نبود هر بود چنانچه اگر گوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب
نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه درین جا یافته نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز
یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی
میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز
[illegible]
عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است برای مرد شجاع
مجاز لغوی و لفظ صلوٰة برای عبارت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیره آنها باشد
حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای ستور چهارپا حقیقت
عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوٰة و فعل و دابه که در مثال
وانموده است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبارت مخصوصه و دعا و لفظ مخصوص و
حدث و چهارپا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت به معانی حقیقی و مجازی آن الفاظ
لفظ است فتامل قبل ازین گفته ام که مجاز را چار است از علاقه پس اگر آن علاقه امری است
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره
میگویند و در استعاره اگر مشبه را ترک و مشبه به را مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند چنانکه
درین بیت اسدی بیت هش مشک سای و شکر ریز شود نرگس کمان کش و گل تیغ
پوش شد و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و مثال
آن در مثالش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم از آنکه
متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند
و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در آنکه استعاره از قسم مجاز

ثانیاً آنکه چون از صیغهٔ تولّی عطف رو در صریح در پیشانی شود مراد از لفظ حرف و شعراء
مراد وقت عطا روا است و لفظ نمودن انبها به قرآن آن است که از نادر نکات خواسته باشد
دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در تحفهٔ اول مذکور شد بسبب اعتبارات چند است
اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند
سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و با هر یک ما در
ثمره دانا شمرده اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له و این بر دو قسم آید
وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره احیا
درین آیهٔ کریمه اَوَمَن کَانَ مَیتاً فَاَحیَینَاهُ ای ضالاً فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که مستعار منه است
و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و
مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را اگر آثار جمیلهٔ او بر صفحهٔ روزگار
مانده باشد زنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد مرده و ظاهر است که
اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت
یا استهزا آرند بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد مثلاً بجبان بگوئی رایت اسداً و مراد تو جبان
باشد یا بگوئی رایت حاتماً و مراد تو بخیلی باشد ثمره دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم
مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیهٔ کریمه وَقَطَّعنَاهُم فِی الاَرضِ اُمَماً
لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه
قطّعناهم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو ازاله کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدیدتر و ازین
قبیل است این بیت عبدالواسع جبلی بیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل
بر نسبت شریف تو کردار تو گواه ـ حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

یا هردو [illegible] ی یا مستعار له [illegible] ی و مستعار منه [illegible] ی یا با [illegible]

و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس متعلق بمدرک [illegible]
و عقل محسوس را درمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم
برمیگردد اول آنکه هر سه حسی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت [illegible]
آب لاله تر خورده ازدن زرنیش از حسام برآمده شراب با آب لاله تر و تی رنگ صراحی سفالین
بیرون داده بارزن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه حسی
اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار درینجا مستعار له
ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست خود
و وجه جامع ترتب امری بر امریست یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر زوال روشنی روز مثل ترتیب
ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و
مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت کوه پوشند و درمی اند
نگین مرگ تا بنده از حسام برارد شمشیر را مرگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است
چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
تیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش نقطها بر چهره بر آبستنی وارد گواه فتح را مستعار له بود
را آبستن استعاره نموده و وجه جامع تکون و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشد ششم آنکه بعضی
از اجزای وجه جامع حسی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند کقولک
رایت شمسا و انت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان چنین استعاره بندرت
واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بنا بر این
تقسیم را به پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال و لان الاستعارة مبناها
علی التشبیه تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس بمحسوس بوجه حسی او

سله شاهیست بزرگوار و مشهور شدان ۱۲ منه

مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضیست
و تشبیه در اینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فهمید و ازین قبیل است
این بیت مثالی بیت مقتضا بجوان درون و نادیده و خیالات بیهوده بگریزد ها تمسک کردن را
با و بخشش استعاره کرده همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و
دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد بیت دهن ملامت نخندد خوشش باد تا سر تیغ تو نگرید
زار چو چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال
آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا
یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمن و غمی برای ایشان باشد
پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره در آمده شده و استعاره در لام است اگر در معنی
غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل
محبت و تبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را تشبیها
بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت و حزن بود
و مستعار له در اینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است
نه بر طریق اصالت قائل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار چشمه
بردیم ما از یار کنار جستیم ما در اینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له
دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره در بین بوده
واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه
استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال کذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق
حقیقی مسند بحال نمی شود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل البخل

بوجه عقلی و استعارهٔ معقول لمعقول و استعارهٔ محسوس لمعقول و استعارهٔ معقول لمحسوس انتهی

کلامه شرح چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعارهٔ اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع و استعارهٔ گل برای رخسار و امثال آن و ازین بابست علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود[1] مثل آنکه بخیل را بحاتم و جبان را برستم استعاره کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی التشبیه المستعار له بالمستعار منه وقد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه به فی وجه والاصل فی الموصوف هی الحقائق مثل ان تقول جسم ابیض او بیاض صاف انتهی اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش آنست که فعل و شبه فعل را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره بر موصوفیت است چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعارهٔ تبعیه معنی مصدر است فعل و متعلقات معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدر آن فعل میگردد و در حروف عاید به متعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر بحروف از آن میکنند مثل آنکه بگوئی من از برای ابتدا و الی برای انتهای غایت است و فی برای ظرفیت که برای غرض باشند آن و اینها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غیره معنی معانی این حروف نیست بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحویان در تعریف حرف گفته اند الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال ناطقة بکذا او نطقت الحال بکذا بمعنی دالة بکذا و دلت بکذا و درینجا مستعار منه لفظ نطق و

---

[1] قوله مثل آنکه الخ استعارهٔ حاتم برای بخیل و استعارهٔ رستم برای جبان در حالت تهکم و ظرافت کنند و وجه جامع از نفس تضاد منتزع خواهد گردید و اینکه چنین گفته شود مثل آنکه سخی را بحاتم و شجاع را برستم استعاره کنند ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

لهذا محمود است که مستعار منه واقع شده بگاہے تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره
جمع می‌سازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت برشگافد صبا شیشهٔ شب ✽ طفل خونین
بجا ورا اندازد ✽ آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و جا ملائم مستعار له شیشه خونین
و شگافتن ملائم مستعار منه واقع شده و لهٰ بیت به حبیب آسمان دیروز گوی زر آتشبار
برد صبح ✽ آفتاب را بگوے زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ
حبیب و بردن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است
زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است که مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر وصفیکه
ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام
الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت و الا عرت
عن الحسن و ربما اکتسبت قبحا و تلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه بین المستعار له و المستعار
منه فی الاستعارة الحقیقیة و الاستعارة بالکنایة و ان لا تشمها فی کلامک من جانب اللفظ
رائحة من التشبیه و لذلک یشترط فی الاستعارة الحقیقیة ان یکون التشبیه بین المستعار له
و المستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائرا بین الاقوام و الا خرجت الاستعارة عن کونها
استعارة و دخلت فی باب التعمیة و الالغاز انتهی و نوعے از استعاره است که بسبیل تمثیل
واقع شود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچه تشبیه
شخصے را که متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا و توخر اخری یعنی می‌بینم ترا که
یکپاے پیش می‌آری و پاے دیگر پس می‌بری و چنانچه درین بیت فردوسی بیت
چرا روز و شب جنبش اندیشه ✽ تو گوئی که با شیر در بیشه ✽ چنانچه درین بیت انوری بیت

سله قوله گاہے الخ و این جمع ساختن تجرید و ترشیح را توشیح نامند و این چنین استعاره را استعاره موشحه ۱۲
محمد عبد الاحد شمشاد و سکه قوله چنانچه درین بیت فردوسی الخ درین تمثیل نظر است زیرا که حاصل استعاره آنست که مشبه را
عین مشبه به ادعا نمایند و بوی از تشبیه در لفظ یافته نشود چنانچه از عبارت محققین و علامه سکاکی همین مستفاد است پس
درین بیت استعاره چگونه خواهد شد وقتیکه لفظ تو گوئی که از ادات تشبیه است موجود باشد ۱۲ شمشاد -

واثبات زبان که لوازم متکلم است استعاره تخییلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بیت
عقل با جهل همی زند دم لاف ۝ دین بر پاسه هر کسی بافند ۝ درینجا دین را به دیبا و حریر تشبیه
داده و این استعاره بالکنایه است ولفظ بر پاسه بافتن که از لوازم دیبا و حریر است
استعاره تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی چنگال مرگ در فلان کس
فرورفت و درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و ناخن[۱] که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل او ست برای مرگ که مشبه است
اثبات نموده و این استعاره تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم ۝ بزلف کرده همه خانه کلبه عطار ۝ پوشیده نماند که
روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید
فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر منفک
مشبه به است برای مشبه استعاره تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت
جانت را در رخ آشیانه مکن ۝ خاطرت را محال خانه مکن ۝ در مصرع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر منفک مشبه به است
استعاره تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعاره تخییلیه اساطین فن بلاغت
را اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد التفصیل
فلیرجع الیه شجره سوم در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوا

---

[۱] قوله و ناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل او ست الخ این قول نفی برآن است که ناخن چون زبان داخل قوام انسان نیست چنانچه در مفرح القلوب است که بعضے حکما شعر و ظفر را از فضلیات شمرده اند از اعضا والشیخ ابوعلی سینا منهم ۱۲

خروزان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم ؛ بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی ؛
خورشید را بگل اندودن ومهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن ودرین
بیت خاقانی بیت اسپ وزنانه جهان طرب ؛ بستر تازیانه بستانیم ؛ یعنی اسپ بستانیم
بستانیم ولیه چون جهانی زخندق اسپ گلین ؛ کاشتن خندق است گرد حصار ؛ مقصود
آنست که احوال تو دگرگشتن از دنیا آن کس نیابد که اسپ گلین دارد وزخندق آن تیشمین
هیچوا هر که تجید ودرین بیت سنائی که ره نیست از اسپ جاه طلب گفته بیت ؛ یک اجها نشاد
زیرا این ازواک ؛ کام چون زهر وخانه پر تریاک ؛ مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
باطن شان تمام مضر است ودرین بیت عرفی بیت ؛ هر که عرضه ده هم ور دو خویش
می بینم ؛ که غرقه امن واو بر کنار میگذرد ؛ وصاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب
نامیده قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی تشبیه التمثیل علی الاستعارة ولکون الامثال
کلها تمثیلا حقیقة علی سبیل الاستعارة لا تجد التغییر الیها سبیلا فاعلم وعلامه تفتازانی وجمهور
تنبیهات تمثیلات را چنین بیان کرده وتحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون اللفظ
الذی هو حق المشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان هو اللفظ الذی یختص
المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه وارادهٔ مشبه
به با نصب قرینه وقرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود وطریقش چنان است که با مشبه ذکر
چیزی نمایند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه وحذف مشبه به عبارت از استعاره
بالکنایه است واثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه
واین بر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد وآنرا از برای اثبات
پیدا نمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به بادست یا تکمیل مشبه به موقوف بران است
یا دخلی در قوام وتکمیل ندارد مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق ؛ یعنی زبان
حال من بشکوه گویاتر است ودرینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده واین استعاره بالکنایه است

حمد بی حد مر خدای پاک را ۞ آنکه ایمان داد مشتی خاک را ۞ آدم را مشت خاک تعبیر
کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیه شی باسمی که در مستقبل خواهد یافت
کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا شیرهٔ انگور است که بعد از آن خمر شود نوع
هفتم تسمیه شی باسم محلش کقوله سبحانه فلیدع نادیه ای اهل نادیه والنادی المجلس و ازین باب
جاری شدن نهر و میزاب و امثال آن نوع هشتم تسمیه حال باسم محالش کقوله تعالی
و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در انبساط روی ایشان سفید باشد
در جنت خدا خواهند بود مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت
خاقانی [illegible] در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ۞ فریاد اوج مریخ از تیغ مصقلش
از اوج مریخ برج اسد مراد است که آن محل اوج مریخ است و درین بیت ذکر آنست که از
تیغ مصقل ممدوح [illegible] فریاد کرد که فریاد از تیغ مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ
آتش گرفت و مقصود آنست که فریاد از آتش ربع مسکون زد نوع نهم تسمیه شی باسم آلهٔ آن
شی چنانچه درین بیت سنائی بیت متوسط میان صورت و هوش ۞ شده زین بزبان
و زان سوی گوش ۞ این بیت در تعریف نفس کلی است مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده کند
و باجسام افاده نماید و زبان آلهٔ افادهٔ سخن است و گوش آلهٔ استفادهٔ آن و من ذلک قوله
سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا
بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آله ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل باید که نوعی از استلزام
یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر ۞ چهارم در بیان کنایه بباید دانست
که کنایه در لغت مصدر است یعنی ترک تصریح کردن بقول کسی [illegible] التصریح

---

۱ انی ارانی الخ من می بینم خود را که می فشرم شراب را یعنی انگور را ۱۲ مشتاد ۲ قوله فلیدع الخ پس باید که ندا کند مجلس یعنی اهل مجلس خود را ۱۲
مشتاد ۳ قوله واجعل لی الخ مقرر کن برای من زبان صدق ای ذکر جمیل در متاخرین ۱۲ والله اعلم بالصواب ۱۲ مشتاد

تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت است و در علاقه واجب است
که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی از آن نوع سند
از فصحا بجوییم مثلاً واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از آنکه
این معنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند متابع شد فصحا باشیم
و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه
مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع از آن ذکر کنیم نوع اوّل تسمیهٔ کل باسم
جزو چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را بجز بود و دل را
کان ها قمر ع را دیده بود و دین را جان ها مقصود با تمثیل درینجا لفظ دیده است که
بمعنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیهٔ جزو باسم کل کقوله تعالی یجعلون
اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
سر انگشتان ۱۲
فقیهی تنها مشو ای ستاره دل زکعبه آسمان بیرون شو دست از سیم و ستان بیرون شو مراد از دست
بیرون شدن پنجه بیرون آمدن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیهٔ مسبب باسم سبب کقوله
رعینا الغیث یعنی چریدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت باران است
که سبب روییدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت ای زخود گذشته
سیر جوع این است ها دی دفاترهم رکوع این است ها سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن
آمده و سیری سبب بیزاری از غذا است شود نوع چهارم تسمیهٔ سبب باسم مسبب
کقوله امطرت السماء نباتاً و مراد از نبات درینجا باران است که سبب روییدن نبات
میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه ناخورده ها نرسی بدر سیر ابریده ها
مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم
تسمیهٔ شیٔ باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی بالغان را

و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست امّا در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچیک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند کقوله **شعر** او ما رأیت المجد القی رحله * فی آل طلحة ثم لم یتحوّل * رحل اقامت انداختن مجد در آل طلحه کنایه از اماجد بودن ایشان است و عدم تحویلش کنایه از دوام و استمرار کقوله **شعر** متی تخلو تمیم من کریم * ومسلمة ابن عمرو من تمیم * و معنی تلویح اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بسبیل خفا از گوشه ابرو یا لب و باید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است امّا سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که در مجاز از ملزوم به لازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتاب را دیدم و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از ان است که بگوئی معشوقه را دیدم زیراکه آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی ست که گواه با او نیست و فرق در دعوی با گواه و دعوی بے گواه فافهم امّا وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به او عا مینمایند عدا انحطاط از مشبه به دران منیباشد و قرینه عدم ارادهٔ مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا اخر بیاننا فی علم البیان ونسأل التوفیق من الله و علیه التکلان

الحدیقة الثانیة فی علم البدایع والصنائع

علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه تحسینات کلام و بدایع و صنائعے که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین و تزئین و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیراکه بدایع و صنایع یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ اصل است بذکر بدایع معنوی پرداختن انسب و اولی

له تو لوئی ۱؎ ... گاهے خالی نمیماند قبیلهٔ تمیم از کریم ... گان حالانکه سلمه بن ... از قبیلهٔ تمیم ...

شعر ان السماحة والمروة والندی ＊ فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ＊ ترجمه اش اینست
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر
آنست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند
مجموع این صفات دران خیمه اوست چون در عالم ارباب خیام بسیار آند اختصاص این
صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند وکذا قولهم المجد بین ثوبیه
والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامهٔ او و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردا
ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم
نثاری **بیت** دامن همت سرافرازش ＊ گردن چرخ را گریبان باد ＊ دامن همت ممدوح را
گریبان کردن آسمان گفتن کنایه از انست که همت او بلندتر از آسمان باد و این بیت
کمال اسمعیل **بیت** یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ＊ مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاده[له] ＊
تیر در دوکدان نهادن مریخ کنایه از انست که نامرد شد و شیوهٔ زنان اختیار کرد و این
بیت حکیم اسدی **بیت** نکو گفت دانا که دختر مباد ＊ چو باشد بجز خاکش افسر مباد ＊
یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماند که کنایه متفاوت میشود بسبب تعریض و تلویح و رمز و
اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آنرا تعریض نامند چنانچه
در عرضهٔ شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و
غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشیء بغیر
لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شیء لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم
بمعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجائی و اراده جانب دیگر نمودن است

له ＊ دوکدان یادان آنچه برازان دو ستان ستده پنبه و سفید منجیه را گویند دران دوک و گرده
ریسمان تپیده و ذخیره کنارند و بسر بی خفش خوانند و جمع آن اخفاش است ۱۲ برهان ＊ ＊

چمن اول در ذکر بدایعے که در معانی بکار میرود و از انجمله است **طباق** و این صنعت را
تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکے فعل
باشد و یکی اسم و هر یک از ینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب. امّا مثال طباق اسم
با اسم کقوله تعالے وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَّهُمْ رُقُوْدٌ (سیپاره ۱۲) (خفته ۱۲) وَيُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ چنانچه درین بیت انوری
بیت مخلص از امتزاج سحر حلال ٭ در کمینش ز اغراض بیت حرام ٭ و درین بیت نظامی
بیت از ان سرو آمد این کاخ دل افروز ٭ که چون جا گرم کردی گوید خیز ٭
امّا مثال فعل با فعل کقوله تعالے يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ و ازین قبیل است این بیت خاقانی **بیت**
نیستم و عشره ام گرم از ان سحر که بناز ٭ کشاد نرگس مخمور و نیست خواب مرا ٭ و این بیت
مختاری **بیت** جان من لبستان بوسی و بوسی باز ده ٭ تا بلبهم جان دهی باشی و
هم جان ستان ٭ و این بیت سلمان ساوجی **بیت** چو نیز د شعلهٔ تیغت کشید آب بر آتش ٭
چو خندد ساغر ز دست بگرید ابر دریا ٭ امّا مثال طباق حرف با حرف کقوله عزّ وجلّ لَهَا مَا كَسَبَتْ
وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ پوشیده نماند که لام و علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال
بمعنی نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر **بیت** مال خود نیا میشود ز زر و بال صاحبش ٭
آنچه از خود بیشماری بر تو باشد بر شمار ٭ و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه
در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته **بیت**
ای موی با لا چو آتش [illegible] تیغ بر آب ٭ خاک و صف در درنگ و باد در تگ و شتاب ٭
و درین بیت انوری **بیت** ای باد و خاک مرکب گردون شتاب تو ٭ آتش نجات تشنه تیغ
آب تو ٭ و درین بیت نظامی **بیت** چو باد از آتش تا کی گریزی ٭ من خاک تو ام

---

۱ قوله [illegible] فعلیت بمصرع اول آمی و مصرع ثانی
۲ [illegible] جان ستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب اسم و امر بوجود آمده کما بوالظاهر ۱۲ شمشاد

لاتعجبی یا سلم من رجل ✤ ضحک المشیب برأسه فبکی ✤ یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خندهٔ پیری ظهور او ست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** ہشت شایسته گرچه آید خشم ✤ طاق ابرو برای جفتی چشم ✤ طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت **نقیر بیت** شب وصل تو به پایان آمد ✤ صبح بخندید و من می گریم ✤ خندیدن صبح دمیدن اوست و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم **مقابله** و آن چنان است که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند ذکر کنند و بعد از ان متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصل است و در فقره دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی **بیت** ولی در خط فرمان تو عزیز از طالع فرخ ✤ عدو در بند زندان تو ذلیل از اختر وارون ✤ عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر وارون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری **بیت** مخالفان تو مردود چون جواب خطا ✤ موافقان تو مقبول چون سوال صواب ✤ درین بیت[1] الفاظ مصراع ثانی با تمام با الفاظ مطلع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر** و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند

[1] قوله درین بیت الفاظ مطلع ثانی الخ یعنی درین بیت الفاظ مصرع ثانی غیر مکرر با الفاظ مصرع اول چون لفظ دو چون با الفاظ مطلع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند

وطریقش چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیرآن الوان را مذکور سازند و مقصود از آن الوان
بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثر الوان شرط نیست بلکه مافوق واحد کافی است چنانچه
ابوتمام در مرثیه شخصے که شهید شده بود گفته **شعر** تردّی ثیاب الموت حُمراً فما اتیٰ + لها اللیل الّا
وهی من سندسٍ خُضرٌ + ترجمه آنش این است که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب
نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن لباس
سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی **بیت** ز شمشیر او لعل جاے کمین +
ز زرِ کفش زرد روے زمین + لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن
روی زمین کنایه از بسیارے زرپاشی و درین بیت خاقانی **بیت** دندان نکنی سپید تا لب +
از تب نکنم کبود هردم + دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از
شدتِ تب و نوعے از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از آن دو معنی متعلق چیزی باشد
که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم
یا غیر آن کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است
و لین سبب رحمت است و کقوله تعالیٰ و من رحمته جعل لکم اللیلَ والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من
فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست امّا مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است
و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی **بیت** ربود چشم من از لعل تو گهرریزی +
گرفت زلفِ تو از کار من پریشانی + گهرریزی مقابل پریشانی نیست امّا جمعیت و دولت
که مقابل پریشانی است مستلزم گهرریزی است و این بیت ازرقی **بیت** لطفِ تو
هرساعتم خواند که این الاعتذار + قهر تو هر لحظه ام راند که هان الاجتناب + بیان اعتذار و اجتناب
تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعے از
طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر متقابل را بدو لفظ تعبیر
کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت **شعر**

مرزا رضی دانش **بیت** کسے در عاشقی ہم پیشہ را چون من نمے خواہد ✤ خورم گر آب
شیرینی بیادم کوہکن آید ✤ لفظ شیرین و کوہکن درین بیت نیز از ان قبیل است
مشاکلہ و این صنعت چنان است کہ چیزے را بلفظ غیرے ذکر کنند بسبب وقوع
آن چیز در صحبت آن غیر کقولہ تعالے وجزاء سیئۃ سیئۃ و مکروا و مکر اللہ[له] پوشیدہ نماند
کہ حق سبحانہ درین دو آیہ عذاب را بلفظ سیئۃ و مکر تعبیر فرمودہ بجہت مشاکلہ آن
با سیئۃ و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست کہ جزاے بدی عذاب است و معنی آیۂ
دوم آنکہ کفار مکر کردند و خدائے تعالے عذاب کرد ایشان را و کقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخہ ✤ قلت اطبخوا لی جبۃ و قمیصا ✤
یعنے گفتند کہ چیزے را بفرما کہ براے تو بپزیم گفتم کہ بپزید براے من جبہ و پیرہن را
و دوختن را بلفظ طبخ ذکر کردہ براے مشاکلہ و نکتہ درینجا مزید اہتمام
قائل است بجبہ و پیراہن و ازین قبیل است این بیت صائب **بیت**
لب سوال سزاوار بخیہ بیشتر است ✤ عیبت بخرقہ خود بخیہ میزند درویش ✤
خموشی را بہ بخیہ لب تعبیر کردہ و نکتہ درینجا مزید اہتمام بشان خاموشی است
مزاوجہ و این صنعت چنان است کہ دو معنے کہ در شرط و جزا واقع شوند امرے کہ
بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچہ درین بیت نقیر **بیت**
چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب ✤ چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب ✤
پوشیدہ نماند کہ مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق و حالت عاشق
و ہمین است معنی مزاوجت درین مقام خواہ آن ہر دو ترتیب در یک شرط و جزا واقع شوند
وخواہ ہر ترتیبے در مجموع یک شرط و جزا وقوع یابد چنانچہ در شعر مذکور **ارصاد**

[له] سیئہ رو کردیست کہ منسوب بحق است تعالی شانہ مراد ازان عذاب است اما چون با سیئہ دیگر کفار یکجا مذکور شدہ ہمان لفظ تعبیر شدہ و نکتہ درینجا مجازاۃ اعمال است ان خیرا فخیر و ان شرا فشر ۱۲ ✤ ✤ ✤ ✤

چنانچه درین دو بیت ابوشیبی شعر اصح داقوی ما سمعناه فی الندے + من الخبر الماثور
منذ قدیم + احادیث یرویها السیول عن الحیا + عن البحر عن کف الامیر تمیم + یعنی صحیح تر و
قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود دارد تا هم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظائر
دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث
و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا
از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر معنعن میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که
اصل اوست یاد داشت شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری **بیت** ارغوان
رسته است نعمت را از گلستان خرم + زانکه نیست ابر نکب یاسمین آورده اند ولیسا قبا خیسته که
گل رشک بیخ خوراشه + ایشان نیست و نرگس دو طوبی است چنار + خاقانی **بیت**
بود آفتاب زردی کان بود مربح برآمد + شیخ دو عید نمود از سایهٔ هلالش + سلمان ساوجی **بیت**
چو از نزاع کمان گردد عقاب تیر او پران + شود بوم وجود شوم دشمن جغت با عنقا + مسعود سعد
بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم + برجیس روز بخشش و خورشید روز بار + و ملحق باین
صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را ایند و لفظ تعبیر نمایند و یکی از ان دو معنی
دانسته باشند یعنی دیگر سر را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی الشمس و
القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق
دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از دم خلق تو در سدس گیتی + بوی مثلث
بهر مشام برآمد + مثلث درینجا بمعنی نوعے از عطریات است که بخور مینمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

مرزا رہی دانش **بیت** کسے در عاشقی ہم پیشہ را چون من نمی خواہد ۞ خرم گرا سپ شیرینی بیاد م کوہکن آید ۞ لفظ شیرین و کوہکن درین بیت نیز ازان قبیل است **مشاکلہ** واین صنعت چنان ست کہ چیزے را بلفظ غیرے ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقولہ تعالے وجزاء سیئۃ سیئۃ ومکروا ومکر اللہ[سلہ] پوشیدہ نماند کہ حق سبحانہ درین دو آیہ عذاب را بلفظ سیئۃ ومکر تعبیر فرمودہ بجہت مشاکلہ آن با سیئۃ ومکر کفار پس معنی آیت اول آنست کہ جزاے بدی عذاب ست ومعنی آیۂ دوم آنکہ کفار مکر کردند وخداے تعالے عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر

شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخہ ۞ قلت اطبخوا لی جبۃ وقمیصا ۞

یعنی گفتند کہ چیزے را بفرما کہ براے تو بپزیم گفتم کہ بپزید براے من جبہ وپیرہن را یعنی دوختن را بلفظ طبخ ذکر کردہ براے مشاکلہ ونکتہ درینجا مزید اہتمام قائل ست بجبہ وپیراہن وازین قبیل ست این بیت صائب **بیت**

لب سوال سزاوار بخیہ بہتر است ۞ عمت بخرقۂ خود بخیہ میزند درویش ۞

خموشی را بہ بخیہ لب تعبیر کردہ ونکتہ درینجا مزید اہتمام بشان خاموشی ست

مزاوجہ واین صنعت چنان ست کہ دو معنے کہ در شرط وجزا واقع شوند امرے کہ براول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچہ درین بیت نظیری **بیت**

چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب ۞ چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب ۞

پوشیدہ نماند کہ مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل ست بر حالت معشوق وحالت عاشق وہمین است معنی مزاوجت درین مقام خواہ آن ہر دو ترتیب در یک شرط وجزا واقع شوند وخواہ ہر ترتیبے در مجموع یک شرط وجزا وقوع یابد چنانچہ در شعر مذکور ارصاد

سلہ سیئہ ومکرے کہ منسوب بحق ست تعالی شانہ مراد ازان عذاب ست اما چون باسیئہ دیگر کفار یکجا مذکور شدہ بہمان لفظ تعبیر شدہ ونکتہ درینجا مجازاۃ احمال ست ان خیرا فخیر وان شرا فشر ۱۲ ۞ ۞ ۞

مشاکلہ

مزاوجہ

چنانچه درین دو بیت ابوشیبه شعر اصح واقوی ما سمعناه فی الندی ✤ من الخبر الماثور منذ قدیم ✤ احادیث یرویها السیول عن الحیا ✤ عن البحر عن کف الامیر تمیم ✤ یعنی صحیح تر و قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود وازقدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظایر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر می رسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که اصل اوست باز نما شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری **بیت** ارغوان رست است نعمت را از تر کسدان نیم ✤ ناگشته را بر نگ یاسمین آورده اند و له ساقیا خیز که گل رنگ تیغ شد است ✤ بوستان جنت و کوثر و طوبی است چنار ✤ خاقانی **بیت** بود آفتاب زردی کان روز تیغ برآمد ✤ نهیج دو عید بنمود از سایهٔ هلالش ✤ سلمان ساوجی **بیت** چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران ✤ شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا ✤ مسعود سعد **بیت** بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم ✤ برجیس روز بخشش و خورشید روز بار ✤ و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را بیک لفظ تعبیر نمایند و یکی ازان دو معنی داشته باشد یعنی در بیشتر را که تعبیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از دم خلق تو در مسدس گیتی ✤ بوسه تثلیث بهر مشام برآمد ✤ مثلث درینجا بمعنی نوعے از عطریات است که بخور نمایند و معنی دوم آن که عبارت از شکل سه گوشه است غیر مقصود است اما با لفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

لفظ لیطلبهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ لیظلمون خواهد بود و مثال
ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر اذا لم تستطع امراً فدعه * وجاوزه الی ما تستطیع *
این بیت از قصیدهٔ عینیه عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اوّل واقع شده
دلالت بر آن میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمٰعیل
بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش * هر کو چو بخت روی برین آستان نهاد *
لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان
نشاندن است در راه **عکس** و این صنعت چنان است که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند
و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات و ازین قبیل است این
بیت کمال اسمٰعیل بیت اختیار من است خوبی او * خوبیِ او اختیار من نگرید * سلمان ساوجی
رباعی از بسکه شکسته بار بستم توبه * فریاد همیکند ز دستم توبه * دیروز به توبه بشکستم ساغر *
امروز بساغر شکستم توبه * امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر *
فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان * انوری ع دلی دارم همیشه همدم غم * غمی دارم
همیشه همدم دل * و چنانچه درین بیت فقیر بیت دانش جان و جان دانش اوست * یار او
علم و علم را او یار **رجوع** و این صنعت چنان است که شاعر کلامی که گفته نقض و ابطال آن
نماید و سخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نه که تا
رای بود آسمان * آفتابی نه که ذرّهٔ نور بود آفتاب * مقصود از رجوع درینجا ترقی
در مدح است و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو * قبا ندارد
سرو و کمر نه بندد ماه * فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو **توریه** و این
صنعت را ایهام نیز گویند و طریقش چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد
یکی قریب و یکی بعید و مراد بعید بود باعتماد قرینهٔ خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرّده

بعضی این صنعت را تسہیم نامند و آن چنان ست کہ قبل[1] از عجز فقرۂ نثر یا عجز بیت لفظی بیارند کہ دلالت بران نماید قبل ازان کہ عجز خواندہ شود آما باید کہ اول علم بروی آن فقرہ و شعر حاصل شدہ باشد مثال ارصاد در فقرہ کقولہ تعالیٰ وما کان اللہ لیظلمہم ولکن کانوا انفسہم یظلمون

---

[1] قولہ کہ قبل از عجز فقرۂ نثر الخ آخر فقرۂ نثر را عجز گفتن از مخترعات صاحب تلخیص معلوم میشود علاوہ برین علم روی درین آیۂ شریفہ قبل از خواندن آخر فقرہ چگونہ ممکن ست زیرا کہ ہم روی این آیۂ شریفہ آیتی سابق مذکور نشد ملاحظہ باید کرد کہ این آیہ از رکوع چہارم ربع چہارم پارۂ نہم است کہ آیۂ سابقہ اش بر لفظ سابقین وسابقہم لسابقہ بر یستنصرن تمام شدہ ا وہمین حال ست آیہ ہای دیگر کہ قریب المضمون این آیہ در قرآن مجید واقع شدہ اند در رکوع اول ربع دوم پارۂ اول عز اسمہ میفرماید وما ظلمونا ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ آیۂ سابقہ این آیہ بر تشکرون تمام میشود و در رکوع سوم ربع اول پارۂ چہارم آمدہ وما ظلمہم اللہ ولکن انفسہم یظلمون کہ تمامی آیۂ سابقہ این آیہ بر خالدون ست و در رکوع پنجم ربع دوم پارۂ نہم ست وما ظلمونا ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ تمامی آیۂ سابقہ اش یعدلون ست و در رکوع دوم ربع رابع پارۂ دہم فما کان اللہ لیظلمہم ولکن کانوا انفسہم یظلمون واقع ست کہ آخر آیۂ سابقہ خود خاسرون وارد و در رکوع دوم ربع دوم پارۂ یازدہم ان اللہ لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسہم یظلمون ست کہ آخر آیۂ سابقہ اش لا یبصرون ست و در رکوع پنجم ربع دوم پارۂ چہاردہم وما ظلمہم اللہ ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ اتمام آیۂ سابقہ اش یعملون ست و در رکوع چہارم ربع اول پارۂ بیست و یکم ست فما کان اللہ لیظلمہم ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ آخر آیۂ سابقہ اش کافرون واقع ست و آنچہ شارح مفتاح نون را روی فہمیدہ میگوید فان جمیع ہذا الکلام وصل الی قولہ انفسہم وہو عالم بان الروی النون بناء منہ الی ان یختم بقولہ یظلمون خلاف اصطلاح علم عروض ست چہ در روی حرف اصلی بودن وضمیر نبودن شرط است بیانش می آید و تعریف روی کہ علامہ تفتازانی بیان کردہ الروی الحرف الذی یبنی علیہ اواخر الابیات او الفقر ویجب تکررہ فی کل منہا نیز مانع نیست بر وصل وخروج ہم صادق می آید زیرا کہ بنای آخر ابیات وفقر در قافیہ موصولہ ومخرجہ بر وصل وخروج میشود و تکرار وصل وخروج نیز واجب ست تعریف روی جامع ومانع این ست الروی ہو حرف اصلی للقافیۃ لا یمکن القافیۃ بدونہ ای حرف غیر التنوین والنون الزائدۃ والمدۃ الزائدۃ سواء کانت لمعنی کالف التثنیۃ وواو الجمع ویاء الضمیر والنسبۃ والاضافۃ او کانت للاشباع او کانت بدلا من حرف زائد کالالف المبدلۃ من التنوین حالۃ الوقف او من النون الخفیفۃ او الزائدۃ للتانیث او اللاحقۃ باخر الکلمۃ وہاء السکت الساکنۃ والضمیر والتانیث الساکنۃ اذا عرفت ہذا فاستمع من راجی الرشاد محمد ن المدعو بعبد الاحد الشمشاد کہ مولد شریف بر برنجی ازین صنعت مالا مال ست وعلم روی ہم دران کتاب خیر مجال بلکہ آسان از ہر آسان لا حاجۃ فیہ الی التقریر والبیان زیرا کہ در ہر فقرات ثانیہ آن کتاب مستطاب اکثر الف آمدہ است و تا ہوز حرف وصل ست وجائے ہائے اصلی ہم بجائے روے واقع شدہ است مگر نقلت الآن اشرع فی تمثیل الصنعۃ در حمد باری تعالیٰ ست عز اسمہ ولا اشتہی تحمیدہ موارد ہ سائغۃ ہنیئۃ ممتطا من الشکر الجمیل مطایاہ در مناجات ست وحفظا من الغوائۃ فی خطط الخطا روخطاہ در بیان نسب شریف ست ناظما من النسب الشریف عقدا لتحلی المسامع بحلاہ در بیان حمل مبارک ست وصبا کل صب لہبوب صباہ در بیان قیام میفرماید فطوبی لمن کان تعظیمہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم غایۃ مرامہ ومرماہ زیادہ نوشتن طول لا طائل ست برای مثال ہمین قدر کافیست و در مثال اول لفظ مطا ر و در مثال ثانی لفظ خطط و الخطا و در مثال ثالث تحلی و در مثال رابع لفظ صبا و صب و در مثال خامس لفظ مرامہ دال بران ست کہ اواخر فقرات مطایاہ وخطاہ وحلاہ وصباہ ومرماہ خواہد شد واللہ اعلم بالصواب

محمد عبد الاحد عفا عنہ الصمد متخلص بہ شمشاد لکھنوی ❊

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو
بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم امّا
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی **بیت** دیده روشن میشود از صورت زیبای تو *
در کسی انکار اینمعنی کند روشن کنم * دیدهٔ منکر را روشن کنم یا اینمعنی را برو واضح و روشن
کنم هر دو درست است کاتبی **بیت** مرا فراق تو روزی هزار بار کشد * فراق چون تو نگاری چنین
هزار کشد * اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو درست می آید وله خنجر عشق خون من
ریخت بجا کجاست تو * رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو * بر طبق رای تو کشته شدم یا
از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه[1] (در لغت بمعنی پوشانیدن ۱۲) در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند
که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت
وگاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افادهٔ ایهام مینماید چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت جان بخشد از لب کشته را و آنگه بخون فرمان دهد * خونخواری آن شوخ بین
کز بهر کشتن جان دهد * از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند
دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن (ومقصود همین است ۱۲) وله میرسی خندان و میگوئی بیا هم چشم مال *
چشم مالم بیا و این خواب باشد یا خیال * چشم مالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این
صنعت چنان است که از لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع
به آن لفظ باشد معنی دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه و ان کانوا
غضابا * یعنی چون باران بزمین گروهی بیاید چرانیم او را اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند
از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات
اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر **بیت** تا به بزم خویش مارا داده است
آن سرو بار * از نهال قامتش آن راشدیم امیدوار * لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

---

[1] عوام آنرا ذو معنیین گویند ۱۲

ومرشحہ ایہام مجرد ہ آنست کہ ملائمات معنی قریب غیر مراد او را در کلام مذکور نسازند کقولہ
عزوجل الرحمٰن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلاست و این معنی بعید است و استوای جسم
کہ معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیہ مذکور نشده و ایہام مرشحہ آنست کہ ملائمات
معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقولہ سبحانہ والسماء بنینا ہا باید مراد از ید درینجا قدرت است
و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مراد وی دست است و لفظ بنینا ہا ملائم اوست و ازین باب است
این بیت کہ شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفتہ شعر اذا الغزالۃ من طول المدی خرفت
فما تفرق بین الجدی والحمل + یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل
نمیکند پوشیده نماند کہ غزالہ نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آہو بره است
و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست و مخفی نماند کہ این معنی در
تلخیص و شرح آن بعینہ مذکور است اما بزعم فقیر این تعریف بر ایہام تناسب صادق می آید و بیت
مذکور از قسم ایہام تناسب است زیرا کہ در ایہام[1] باید کہ اراده ہر دو معنی جائز باشد و در ایہام تناسب

---

[1] بدانکہ ایہام نزد فصحای تازی آن است کہ در کلام لفظی استعمال کنند کہ دو معنی داشتہ باشد قریب و بعید و ذہن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایہام لفظی است در کلام کہ از دو زیاده بر یک معنی قصد توان کرد ہ شرح عبد الرزاق [illegible] ۵۲ قوله در ایہام باید کہ اراده ہر دو معنی جائز باشد الخ این قید در تعریف ایہام جای دیده نشد بلکہ صورت صحت ہم ندارد چنانچہ بر متأمل [illegible] ایہام روشن است و تعیین محل صرف از اسمای بروج است کہ ملائم معنی غیر مقصود باشد و در منتہی الارب است جدی بالفتح بزغالہ نر و ستاره ایست [illegible] بنات النعش صغری نزدیک قطب [illegible] و آن متصل [illegible] است و حمل [illegible] بره و بره چند ماہہ و بره یکسالہ [illegible] برجی است در آسمان تم کلامہ اصل آنکہ درین بیت باعتبارات مختلف ایہام مرشح است یعنی کہ غزالہ نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب غیر مقصود آہو بره است کہ جدی یعنی بزغالہ نر و حمل یعنی بره مناسب این است [illegible] تفتازانی رحمۃ اللہ علیہ است و ایہام مرشح است بدین لحاظ کہ طول المدی و خرفت مناسب معنی غیر مقصود غزالہ است [illegible] مناسب معنی مقصود غزالہ و ایہام مرشح ہم از اقسام ایہام است چنانچہ در اکثر رسائل مذکور است کہ ایہام عبارت است از آنکہ در کلام لفظی را ذکر کنند کہ دو معنی داشتہ باشد قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب قریب غیر مقصود ذکر شود آن را ایہام مرشح گویند چنانچہ درین بیت ؎ این ہفتہ شد از شہر و تیم سالیست [illegible] ہجران [illegible] حال [illegible] درین [illegible] ایہام تناسب [illegible] و درین بیت سعدی رحمۃ اللہ علیہ ؎ [illegible] آتش افروختن + پس آنگہ [illegible] سوختن [illegible] مراد از فروختن معنی بعید [illegible] و آتش افروختن و سوختن ملائم اوست و اگر مناسب ہر دو معنی [illegible] ایہام مرشح خوانند چنانچہ درین بیت ؎ [illegible] [illegible] یاقوت [illegible] مراد از یاقوت معنی بعید یعنی یاقوت [illegible] خط و حرف مناسب معنی بعید [illegible] لعل مناسب معنی قریب است درین شعر حسب تقریر سابق ایہام تناسب ہم [illegible] شمس الدین فقیر [illegible] بیت مذکور از قسم ایہام [illegible] است [illegible] زیرا کہ معنی مقصود را [illegible] لفظ دیگر مناسبت موجود است حالانکہ در ایہام تناسب در آن ہر دو معنی عدم تناسب

فاہم **وله** در شانِ سن و توبیخا وسخن امروز * ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی * اینجا
لف اول غیر مرتب وثانی مرتب آمده اما مثال[1] لف و نشر مجمل کقوله تعالیٰ وقالوا لن یدخل
الجنة اِلّا من کان ہوداً او نصاریٰ و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا
من کان ہوداً و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاریٰ و وجه اجمال
لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاریٰ تکفیر یکدیگر مینمایند و این
قبیل است این بیت سنائی **بیت** زاده ازیکدگر بعلم و بدم * آدم از احمد احمد از آدم * مراد
از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور او یند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار
صور علمیه که تعبیر از ان اعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ
روح که قوله حسانی مترتب بر دست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده ازیکدیگر که در مصراع
اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر او ست و لفظ علم و بدم[2] لف دوم است و
این بیت مختاری **بیت** سر بریده دو نوک خامهٔ او * خیر و شر است و در دو ریان است
گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامهٔ او خیر و یکے شر است **جمع** و این صنعت چنانست
که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا مال و پسر را
در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواسع **بیت** شد بر دلم آسان همه
امروز بیکبار * داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او * پس شش چیز را در حکم آسان شدن جمع
نموده و درین بیت حکیم مختاری **بیت** ہی دولت و ملک و کلک و حسام * بنظر خداوند گیرد نظام
چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده **نظامی** **بیت** نشاید یافتن در هیچ برزن *
وفا در اسپ و در شمشیر و در زن * **تفریق** و آن چنان است که میان دو امر که از یک نوع باشند

---

[1] مثال لف و نشر مجمل النحو آنکه در ان اجمال باشد و این نشر و چنانچه درین مثال قالوا لن ... یہود و نصاری اجمال ...
کرده شد کما هو بیّن ۱۲ منه [2] قوله علم و بدم لف دوم است النحو و این لف منفصل است پس این بیت جامع لف و نشر متصل مرتب
مجمل است که در زاده یکدیگر در مصرع ثانی لف مجمل است و در علم و بدم مصرع دوم لف و نشر مرتب ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد الکهنوی

و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست ثمر مراد است قائل **لف و نشر** و این صنعت
چنان است که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را بلا تعیین
مذکور سازند با اعتماد اینکه سامع هر منسوب را بصاحبش بر میگرداند اما لف و نشر مفصل دو نوع
است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت
مختاری **بیت** چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او ٭ ابر و فلک و اختر و دریا و مطر است ٭
و بهترینش آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد برای
نشر دیگر تا بسه و چهار درجه برسد و چنانچه درین ابیات فردوسی **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند ٭
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ٭ برید و درید و شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭
این قطعه دو بار لف دارد و ازین قبیل است این بیت انوری **بیت** آری بقوت و مدد و
تربیت شود ٭ باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل ٭ و این بیت مختاری **بیت**
جود و جان را بکف و بذل حیات است و ثبات ٭ داد و دین را بدل و رای پناه است و معین ٭
درین مصرع لف و نشر غیر مرتب است چه حیات بجان تعلق دارد ۱۲ استاد
و بهترین همه این بیت است مسعود سعد **بیت** جان و دل و دلی و عدو و تو روز و شب ٭
از وعده و وعید تو پر نور و نار باد ٭ زیرا که چهار بار لف دارد و بتجنیس ختم کرده اما لف و نشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی **بیت**
دل را فروغ میدهد و دیده را فروغ ٭ دیدار آفتاب و نشان و شراب صبح ٭ فروغ دیده
بدیدار تعلق دارد و فروغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** چون گهر
سخن رود و درشت رود جلال کین ٭ چون اسد و اثیر خور نوری و ناری نری ٭ دو بار لف
واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول گهر بخورشید
و جلال بکره اثیر و کین با اسد تعلق دارد و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد بنری متعلق است

سه [illegible] در این [illegible] است یکی مخلوط الترتیب و مثالش در متن مذکور است دوم مختلط الترتیب مثالش این مصراع
سه افروختن و سوختن و جامه دریدن ٭ پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت ۱۲ ٭ ٭ ٭

بیت اهلی شیرازی بیت ای کمان که تا داده‌ست لطف ابروت ارشاد زاری بکن ❊ تا نخی با کو سنگی
بزن تیغ بکش کار سه بکن ❊ اقسام آزار را در مصراع دوم برشمرده جمع و تفریق
و گاهی این هر سه صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باهم ترکیب میدهند ثنائی یا ثلاثی تو
جمع و تفریق عبارت از انست که چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد از ان جهات
او خال فرق نمایند چنانچه درین بیت رشید وطواط شعر فوجهک کالنار فی ضوئها ❊
و قلبی کالنار فی حرها ❊ یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند
آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابه بودن با آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق
دا نموده و ازین قبیل است این بیت تقییر من و تو هر دو مایلیم از شیخ ❊ تو محراب و من
بابروی یار ❊ خود را و شیخ را در حکم مایل بودن جمع کرده و در متعلق میل فرق نموده جمع و
تقسیم و این چنان است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از ان هر یک را
بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اهلی شیرازی بیت بی تو چو شمع کرده ام خنده
و گریه کار خود ❊ خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود ❊ مصرع اول مشتمل جمع است و ثانی
شامل تقسیم و چنانچه درین قطعهٔ انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت ❊ گرد در قوای
نامیه پیدا کند اثر ❊ آن در زبان سوسن خاموش نهد کلام ❊ وین در لطافت دیدهٔ نرگس نهد بصر
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی هر یک را بچیزی
منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد بیت گر مشاطهٔ بستان شدند باد و سحاب ❊ که این
ببستش پیرایه و ان کشاد نقاب ❊ و درین دو بیت امیر معزی نظم دم تیغ و تف خشمش بسینه
بر بد اندیشان ❊ بسان دعوت موسی است بر هامان و بر قارون ❊ یکی را تیغ او در آب با هامان
کند همسر ❊ یکی را خشم او در خاک با قارون کند مقرون ❊ و گاهی تقسیم را در بیت مقدم بر جمع
آرند چنانچه درین شعر نادم گیلانی بیت خرقه کردم من و او تکیه گه دولت ساخت ❊
ابیکند بندی داد بیا هم شدی ❊ جمع و تفریق و تقسیم و این هر سه چیز را در کلام جمع نمودن

باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف
برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است
تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه
درین بیت امرؤ القیس که در وصف دویدن اسپ گفته **شعر** فعادی عداء[1] بین ثور و نعجة[2]
دراکا فلم ینضح بماء فیغسل * عداء بکسر پے در پے صید افگندن است در یک دویدن و قوله
فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی
را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار نه دویده چه بسیار دویدن اسپ
موجب عرق کردن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از اسپان
در دویدن باین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری **بیت** بودیم بکنار زنهار
روزگار * تا داشت روزگار ترا در کنار ما * ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را
فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی **بیت** چنان دارم این راز را روز و شب
که یاد آید و دگر بر آید زلب * یعنی تا دم بود این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض
امکان است اما اغراق آن است که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد
کقول الشاعر **شعر** و نکرم جارنا مادام فینا * و نتبعه الکرامة حیث مالا * یعنی همسایه را اکرام میکنیم
مادامی که با ما باشد و عطا از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که برود و این معنی
بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار اعطا
و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی **بیت** ما را[3] بکام
خویش ندیده و دلش بسوخت * دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما * متعارف نیست که هر گاه کسی

---

[1] عداء پی دو صید را پی یکدیگر زدن و انداختن ۱۲ ام [2] نعجه میش ماده گاو وحشی ۱۲ ام [3] قوله ما را بکام خویش الخ یعنی چنان
تباه حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من تباه نشود ما را موافق مقصد خود دیده تباه دیده رحم کرد و بعض
میگویند که هیچگاه مبادا بکام ما مقوله دشمن میتواند شد والله اعلم ۱۲ منه شاد *

ثانی از صنعتی است چنانچه درین بیت خاقانی بیت مجلس دو آتش داده بر این
انجمر دان از شجر ❊ این کرده منقل را مقروات جام را جا داشته ❊ دو آتش را در یکلم ثمره
مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از جمر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعار
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر خسرو **رباعی** چشم من و چشم آن بت تنگ دهان ❊
در بیع و شری شدند در سود و زیان ❊ کردند یکی بیع ز ما هر دو نهان ❊ آن داد بدین
دین خواب بران ❊ چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و زیان
اشاره بتفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیان است و مصرع چهارم
مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فقیر **نظم** آتشین است چون دلم یخ دوست ❊
آن لعبتی این مختص شیرین کار ❊ آتش من ذخیره دار دوست ❊ آتش او دست مایه انوار ❊
مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مجرا از تقسیم است
تجرید عبارت از انست که از شئی ذی صفتی[1] شئی دیگر انتزاع نمایند که دران صفت مانند
او باشد و فائدۂ این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی
بچند نوع مے آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای بدریای عقل کرده شناه ❊
وز بد و نیک این جهان آگاه ❊ گویا مخاطب را شخصے قرار داده که بدریای عقل شنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری **بیت** نظیری را به مجلس بردم امروز و غلط کردم ❊ مرا
رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش ❊ خود را درینجا شخص گریانی قرار داده **مبالغه**
مقبول و این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا ضعف ادعا نمایند و

تجرید

مبالغۀ مقبول

---

[1] قوله که از شئی ذی صفت شئی دیگر انتزاع نمایند الخ در حقیقت هر دو شئی واحد میباشد صرف فرق اعتباری میباشد چنانچه
درین مثال ملاقات کردم بزید اسد یعنی شیر و ملاقی شدم من بوجه زید شیر یعنی زید چنان شجاع است که ملاقات او ملاقات شیر است
پس درین مثال در حقیقت درمیان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتبار یک ذات را دو قرار داده برای مبالغه شجاعت در زید و این کیفیت
اشتمل است که در ذات شنا کننده دریای عقل و از بد و نیک این جهان آگاه و همراه برنده و نظیری فرق حقیقی نیست مگر اعتباری فاعل
وجه تامل اینکه مثال اول خوب چسپان نیست کما هو بین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد ❊

تو گوئی نشسته است کلیم. مذهب کلامی[۱] عبارت از آنست که شعر مشتمل بر دلیل و
برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن شان مبرهن و مدلل میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی
قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبود هر آئینه فاسد میشدند این هر دو
چون فساد سموات و ارض که لازم تعدد آلهه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل
چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین فاسد نشده
نتیجه دهد که خدا یکی است و چنانچه درین بیت انوری بیت از تو نگریزد که تو در قالب عالم *
جانی و یقین است که جان ناگزر آمد * وصورت دلیل درینجا اینست که تو در قالب عالم
جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست وله منافع بیان
و زمین دیر ماند * پس است این یک آیت دلیل دوامت * و شکل دلیل درینجا اینست که
هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود
اما مثال مذهب فقهی کقول النابغة من قصیده یعتذر فیها الی النعمان بن منذر وقد کان مدح
آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة * ولیس
وراء الله للمرء مطلب * لئن کنت قد بلغت عنی جنایة * لمبلغک الواشی[۲] اغش[۳] واکذب *
ولکننی کنت امرأ لی جانب * من الارض فیه مستراد ومذهب * ملوک واخوان اذا ما مدحتهم
احکّم فی اموالهم واقرّب * کفعلک فی قوم اراک اصطفیتهم[۴] * فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا *
حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من دارند چنانچه تو قومی را
که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان مینمائی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه مدح اینها را و ...

---

۱ قوله مذهب کلامی عبارت از آنست که شعر مشتمل بر دلیل باشد التخصیص بشعر زائد است چه در نثر هم صنعت مذهب کلامی یافت میشود و چنانچه تو مصنف عبارت نثر عربی در مثال آورده پس چنین باید گفت که مذهب کلامی عبارت از کلامیست که مشتمل بر دلیل و برهان باشد یا لفظ نثر زائد کرده چنان باید نوشت که مذهب کلامی عبارت از آنست که شعر یا نثر الخ ۱۲
۲ واشی در حکم و سخن چین ۱۲ ۳ اعشی شب کور و نام شاعر ۱۲ ۴ اطلاع کردن کرده و برگزیدن ۱۲ ۵ اراده ...

دشمن خود را بکام خود بیند و دلش بسوزد اما مراد شاعر آن است که تا بحدی دشمن کام شده ایم
که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آن است
که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر**
و اخفت اهل الشرک حتی انه ٭ لتخافک النطف التی لم تخلق ٭ یعنی ترسانده تو اهل شرک را
بحدی که از تو می ترسد نطفهای غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه
لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گردانند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی**
نقاش رخت ز طعنها آسوده است ٭ کز صنعت حسن آنچه توان نموده است ٭ سرتا پایت
چنانکه باید بوده است ٭ گویا که کست بآرزو فرموده است ٭ در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا
را مقرون بصحت گردانیده تا فهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیفت باشد و شعرا
حجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی **نظم** گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد
ارواح کشتگان شود اندر هوا نگار ٭ و در بلندی حصار گوید **وله** ز آسیب چنبر فلک اندر
فراز او ٭ بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان ٭ ابو الفرج رونی **بیت** خیال تیغ تو اندر میان
پشت پدر ٭ عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم ٭ مختاری غزنوی در تعریف اسپ
گوید **بیت** سبک تکی که نگردد بسم او بیدار ٭ گرش بخفته بپشت چشم خفته گذار ٭ اسدی
طوسی **بیت** بیابل سمندش نشستی بجا در زمین ٭ کند غرق کشتی بدریای چین ٭ دیگر آنکه غلو
بطریق هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته **نظم** خدایگانا اسپی که داده
ز ناتوانی هرگز نرفته ره پیشم ٭ به کون نشست چو سر از سکندری بر داشت ٭ بچوب زنگ

ف۱ قوله سمند الخ یعنی کمیت رنگی باشد مراسپ را ابلق یعنی تیر پیکان دار [illegible] نام قریه ایست از
قسمت سمرقند ف۲ تا [illegible] یعنی مشرق و یعنی مغرب نیز آید ۱۲ ع ف۳ زنگ چوب باشد [illegible]
گردن اسپ که بدان شلاق [illegible] تا بیخ از پوست بر آید ۱۲ [illegible] ٭ ٭ ٭ ٭

ودرین بیت خاقانی **بیت** ز آتش روز ارغوان در عوض خونین نشست ✤ باد که آن دیده ساخت عروصه دستِ چنار ✤ درخوی خون نشستن ارغوان استعاره سُرخی رنگ اوست و این صفتی است ثابت در ارغوان و علّت آن ظاهر نیست امّا شاعر حرارت روز را علّت آن ادّعا نموده **مثال قسم دوم** چنانچه درین بیت **ولہ** در وداع شب ها ناخون گریست ✤ روی خون آلود زان بنمود صبح ✤ علّت سُرخی روی صُبح شفق است و شاعر چنین معلّل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** زان عنبرین دو زلف زره وار تافته است ✤ کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن ✤ تا چون قلم بدان چه این دل او فتد دل گرشتم ز چاه بدان عنبرین رسن ✤ تافتن زلف وصفی است ثابت و علّت آن زینت و آرایش معشوق است و شاعر علّت دیگر برای آن ادّعا نموده **مثال قسم سوم** کقوله **شعر** یا و اشیا حسنت فینا اساءته ✤ نجّی خدارک انسانی من الغرق ✤ یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما چون نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نکنیم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضے نیکی شود امّا چون متعارف نیست که بدی نیکی شود علّت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادّعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود غیر ثابت و علّت مذکور مثبت آن شده **مثال قسم چهارم** چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** نخانهٔ تو همه روز بامداد بود ✤ که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا ✤ بامداد بودن همه روز صفتی است غیر ثابت ممتنع و برای اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علّتش قرار داده و درین **بیت** خاقانی **بیت** صبحگوئی زلف شب را عاشق است ✤ کز دم عاشق نشان بنمود صبح ✤ عاشق شدن صبح صفتی است غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علّت عاشقی او ادّعا نموده و اثبات آن کرده **تاکید المدح بما یشبه الذم** و این صفت بر دو نوع است نوع اوّل آنکه از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر دخول آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم ✤ بهن فلول

گناه نیست * مرحم من ای همه محسن خود را در شمار گناه نیست و این کلام بر صورت تمثیل است که
نفهما آنرا قیاس بنا شده آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هر چیز که ابیض است
مطهر باشد و برف ابیض است پس برف مطهر باشد و ازین قبیل است این رباعی ابو الفرج رونی
رباعی آن چشم که زنده دل زو نیست پدید * اندوه بزرگ تو در وی چون گنجید * گفتا که
ز دل پدید باید نگرید * خرد است بدو بزرگها بتوان دید * دل را بدیده قیاس نموده
بیان طریقت که [illegible] حسن التعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا
نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا
غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود
و بس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت
که مقصود ادعای علت برای او باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در حسب
و عادت علتی پیدا نباشد [illegible] ظاهر نباید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر باشد اما وصف
غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود
آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود و مثال[1] قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی
بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق * زلف تو گرفت رنگ ماتم * سیاهی
زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معلل کرده
که بسبب کشتن عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بواسطه تشبیه و
استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم آن زلف مشکبار بران روی
چون نگار * گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار * شب در بهار میل کند سوی کوتهی * آن زلف
چون شب آمد و آن روی چون بهار * کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر
معلوم نیست و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از آن علت کوتاهی آنرا ادعا نموده

[1] قوله مثال قسم اول چنانچه درین بیت الخ این مثال که مصنف برای قسم اول بیان کرده مثال قسم دوم بود [illegible] قسم دوم لا قسم اول [illegible]

که در تاکید المدح شرح داده شد اوّل آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند وصفت ذمی از ان مدح منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لاخیر فیه الا انه یسیئ الی من احسن الیه یعنی خیری در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند باکسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل[۱] استدراک درین هر دو صفت قائم مقام استثنا است کقولک هو جاهل لکنه فاسق و شعرا عجم درین صنعت تصرفی کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند بعد از ان چیزی دیگر بآن صفت ضم کنند بطریقی که آن مدح عین ذم گردد چنانچه درین بیت مختاری **بیت** همیشه خصم تو در سایهٔ هما سته بود ٭ ز بسکه بر سرش از بیم استخوان آید ٭ و درین بیت کلیم **بیت** طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود ٭ قدر خود بعصیان هم ترازو سے شود ٭ **استتباع** و این صنعت چنان است که ممدوح را بنوعی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر** نهبت من الاعمار ما لو حویته ٭ لهنئت الدنیا بانک خالد ٭ یعنی تو آن قدر عمرِ اعدا را غارت کرده که اگر فراهم آری حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت[۲] داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت گرا عمار نمی باشد مگر مقاتل شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا ظلو ممدوح را دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام وصلاح دنیا است و لفظ تهنیت مفید

---

[۱] قوله و استدراک درین هر دو صفت الخ یعنی درین هر دو صفت بجای استثنا استدراک جائز است میتوانند که بجای الا حرف لکن مستعمل شود اگرچه الا هم درین مقام بمعنی لکن است و فرق درمیان استثنا و استدراک این است که در استدراک توهم ناشی از کلام سابق را استدراک دفع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی منه بحرف استثنا خارج مینمایند و این بر دو نوع است متصل و منقطع در متصل مستثنی و مستثنی منه از یک جنس میباشند و در منفصل نه این و این نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و در کتب قدیم هذا ما ظهر لی من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا معنی درست نخواهد شد چه تا وقتی که بدی کردن با محسن را در ثنا داخل خیر کرده از حرف استثنا اخراج نخواهند کرد ظهور مقصود و در پرده خفا خواهد ماند و همین است استثنای متصل هذا هو الحق الصریح والعدول عنه قبیح ۱۲ شمشاد [۲] قوله تهنیت داده شود الخ داده شود چکیده خامهٔ ناسخین است و باید نوشت چه دنیا درین مقام فاعل است ۱۲ شمشاد

یعنی من ہم بزبانِ او حرف میزدم یا زبان او را می‌گزیدم ہر دو معنی درست است توجیہ
و این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست کہ کلام احتمال دو وجہ مختلف داشتہ باشد
چنانچہ شاعر در حق اعوری کہ عمرو نام داشت گفتہ شعر خاط لی عمرو قبا ٭ لیت
عینیہ سوا ٭ یعنی عمرو برای من قبای دوخت کاش ہر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود
یا کور ہر دو احتمال صحیح است و چنانچہ درین بیت مختاری بیت زہر محض است عیش
شیرینم ٭ خون صرف است بادۂ نابم ٭ زہر عیش است و خون بادہ یا عیش زہر است و بادہ
خون است ہر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد داد این صنعت دادہ
الهزل الذی یراد بہ الجد و این صنعت چنان است کہ کلام بطور ہزل باشد اما مراد
از ان ہزل جد بود نہ ہزل چنانچہ درین رباعی **لا اعلم** از آخر کار عالم اندیشہ کنید ٭
اے سورکنان زماتم اندیشہ کنید ٭ با تجربہ دنیا مکنید آمیزش ٭ از آتش جہنم اندیشہ کنید ٭
و درین دو بیت سنائی **بیت** نیست کد بانوے وکادن را ٭ زن بد خو طلاق داو ترا ٭
زن کہ دارد سبوے حمد آن را سے ٭ حمد حمدان کند نہ حمد خدا سے ٭ اگرچہ این بیتہا بطریق
ہزل واقع شدہ اما مفاد آن ہمہ حکمت است **تجاہل عارف** سکاکی این صنعت را
سوق المعلوم مساق غیرہ نام نہادہ و گفتہ کہ چون این صنعت در کلام ربانی وارد شدہ
تسمیۂ این را بہ لفظ تجاہل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی کہ سکاکی وضع کردہ ظاہر است
و غرض از تجاہل عارف فائدہ و نکتہ میباشد چنانچہ در ضمن امثلہ معلوم گردد و یکے از شاعرات
عرب در مرثیۂ برادر خود گفتہ **شعر** ایا شجر الخابور ما لک مورقا ٭ کانک لم تجزع علی ابن طریف ٭
یعنی ای درخت خابور ترا چہ شدہ است کہ برگ آوردہ گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نمودے
و مقصود ازین تجاہل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچہ درین بیت بحتری **شعر**
المع برق سری ام ضوء مصباح ٭ ام ابتسامتہا بالمنظر الضاحی ٭ یعنی ایا لمعہ برق است
کہ سرایت کردہ یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقہ است از منظر روشن و فائدہ تجاہل درینجا

ادماج

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای ز یزدان تا ابد مُلک سلیمان یافته ٭ هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته ٭ و درین بیت مسعود سعد **بیت** بخت تو چو نام با سعادت ٭ روز تو چو روی تو منور ٭ **ادماج** و این چنان است که در کلام مسوق مدعا متضمن بدعای دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید بتصریح معنی دوم نکرده باشند و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از ان و فرق در ایهام و ادماج آنست که در آنجا[1] لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید هر دو معنی میشود (یعنی در ایهام ۱۲ منشاد) چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر** اُقلّب فیه اجفانی کانّی ٭ اَعُدّ بها علی الدّهر الذّنوبا ٭ یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را گویا که باین گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان اورا مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** بیش[2] ازین گر فتنهٔ انگیختی در گوشهٔ ٭ چشم خوبان در زمانش فتنه را بیند بخواب ٭ چشم خوبان فتنه را خوابیده یا بد یا در رؤیا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید و چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** خواهم از دل برکشم پیکان تو ٭ لیک از دل برنمی آید مرا ٭ پیکان از دل برنمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان را برآرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت نظیری **بیت** مباد ا حاملی را جان برآید ٭ گره از زلف خود فهمیده بکشائی ٭ جان عالمی که در گره زلف بسته برآید یا جان عالم از بدن برآید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو **بیت** زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم ٭ چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من

[1] قوله در آنجا لفظی می آرند که دو معنی داشته باشد الخ و بصورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوجی از ایهام باشد چه صرف لفظ خواب دو معنی پیدا میکند نه مجموع کلام پس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که ایهام اراده معنی بعید متعیّن میشود نه قریب در ادماج هر دو فتد بذا دلفکر ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد لکهنوی تجاوز عن سیئاته ۱۲ منشاد [2] قوله بیش ازین گر فتنهٔ انگیختی در این بیت ماضی تمنائی است و یک انگیختی محذوف یعنی سابق ازین اگر چشم خوبان فتنهٔ انگیختی انگیختی ای ممکن بود دیگر در زمان ممدوح من فتنه را بخواب می بیند و لفظ بخواب بیند ادماج دارد ۱۲ منشاد ٭ ٭

درپی آن بالا چیست ۞ فائده تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق ست و درین بیت خاقانی **بیت** عجب است این رکاب و میگوئی ۞ کامدار زمانهٔ نوشین دیدار ۞ مقصود از تعجب درینجا تزئین پیاله و شراب ست و درین بیت میر حسینی **بیت** عجب دارم از طالع ساغر خود که در ساختن نیز گردیده باشد ۞ حاصل تعجب درینجا شکایت بی تری است و درین دو بیت فقیر که در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته **نظم** بنده یا خدا ایچو لی ۞ مانده ام محو در حقیقت کار ۞ بنده وارین عجائبِ قدرت ۞ بشر وارین غرائبِ آثار ۞ فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح آن

اعتراض و این صفت چنان ست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد دوم آن که موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد اما مثال حشو ملیح درین بیت انوری **بیت** گر بخندم وان پس از عمر بیست گوید زهرخند ۞ ور بگریم وان بهر روز بیست گوید خون گری ۞ لفظ پس از عمر بیست و بهر روز بیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی او تمام است و مقصود بیت آنست اگر بخندم معشوق میگوید که زهرخند بکن و اگر میگریم میگوید که خون گریه کن اما حشو درینجا فائده دیگری بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من چنین میگوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت **بیت** روی ترا که یوسف مصری غلام اوست ۞ آئینه بنده ایست که نور الہ نام اوست ۞ لفظ یوسف مصری غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت **بیت** گرمی رسم زخدمت مخدوم

[illegible]

مبالغه در مدح تبسم معشوقه است **شعر** بالله یا ظبیات القاع قلن لنا + الیلای منکن ام لیلی من البشر + یعنی قسم سید هم شما را بخدا ای آهوان صحرا که مرا بگوئید یا لیلی از شما است یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین قبیل است این بیت شاپور **بیت** نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین دانم + که در شکیر گردد خون من تا مصر بالی را + مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است **وله** خوش آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر + که آه این چه کس است و که کشته است این را + درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق داد

قول بالموجب و این صنعت چنانست که لفظ را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله **شعر** و قالوا قد صفت منا قلوب + فقد صدقوا ولکن عن ودادی + یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف گشته است بتحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری **بیت** دوش گوئی بناز دل بکسی میدادی + ای آ میگوئی که از جان میکنم +

اطراد و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را به ترتیب ولادت ذکر کنند لقوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم + یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم + و گاهی از آبای ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی **نظم** بهار گلشن دین محمد عربی + ضیای چشم علی نور دیدهٔ زهرا + بهار خرمی خاطر حسین و حسن + سرور سینهٔ زین العباد شمع هدی + فروغ شمع شبستان باقر و صادق + غریب خاک خراسان علی بن موسی +

تعجب و این صنعت چنان است که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده و غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل **بیت** ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد + چون همه ساله ز خون لعل میبارد خورش + فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است و درین بیت کلیم **بیت** سر درا سایه یکی مبین نباشد یارب + از نهیب خاک نشین

مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا اجناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی **شعر** اذا ملک لم یکن ذاهبة ٭ فدعه فدولته ذاهبة ٭ لفظ ذاهبة بمعنی صاحب عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی **بیت** بدریا بسوزد دل خیزران ٭ چو زد برسمند سبک خیزران[1] ٭ و مثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** تو همائی و نیست ظل هما ٭ حبذا زلف تو دام ظلّها ٭ و درین بیت اسدی **بیت** یکی دختری داشت کز دلبری ٭ پری را برخ کرد از دلبری ٭ و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات **شعر** و لا تله عن تذکار ذنبک و ابکه ٭ بدمع یضاهی الوبل حال مصابه ٭ و مثل لعینیک الحمام و وقعه ٭ و روعة ملقاه و مطعم[2] صابه ٭ یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف برخورد او را نصب العین خود ساز پوشیده نماند که در بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که عجز بیت اول واقع شده متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب متفق باشند آنرا تجنیس محرّف[3] نامند چنانچه درین بیت فغانی **بیت** از کوی تو چون باد بر آشفتم و رفتم ٭ گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم ٭ و درین بیت حکیم سنائی که در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته **بیت** محرم او بود کعبهٔ جان را ٭ محرم او بود سر قرآن را ٭ و اگر اختلاف

---

[1] قوله مطعم صابه الخ مطعم بمعنی حصه کلان کما یقال فی هبة الیه مطعم الفقهاء و مطعم الحکماء صاحب یعنی بارش و منتهی الارب آپس معنی بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت صورت موت و واقع شدن او و خوف برخورد او و حصه کلان بارش را نصب العین خود ساز [illegible] محمد عبد الاحد [2] مثال تجنیس محرف قال امیر المؤمنین لا یکون الجاهل الا مفرطا او مفرطا از نهج البلاغة مفرط بسکون فا از افراط یعنی از حد در گذشتن و مفرط بضم میم و فتح فا و تشدید را از تفریط یعنی تقصیر است و الله اعلم ۱۲ محمد شاد ٭

زیرا کہ رد چشم و صدارع سرم است * و درین موقف صنایع معنوی ست اتمام پذیرفت

چمن دوم در بیان صنائعے کہ در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع

در مقصود گوییم کہ سالکان مسالک بلاغت را واجب است کہ مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند در جهت رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند امّا از جملہ صنایع لفظی ست جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابہ دو لفظ ست در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم مے آید اوّل **تجنیس تام** و آن چنان است کہ حروف ہر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و ہیأت و ترتیب متفق باشند پس اگر ہر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکہ ہر دو اسم یا ہر دو فعل یا ہر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقولہٖ عزّ و جل یَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ[۱] يُقْسِمُ الْمُجْرِمُوْنَ مَا لَبِثُوْا غَيْرَ سَاعَةٍ و چنانچہ درین بیت خاقانی کہ در مدح دوکس گفتہ **بیت** این یمین مرا است جائے یمین * وان یسار مراست حرز یسار * یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی تونگری ست و درین بیت مسعود سعد **بیت** چون نائے بے نوا یم ازین نائے بے نوا * شادی ندید ہیچکس از نائے بی نوا * نائے اوّل بمعنی نے دوم نام حصاری ست کہ مسعود سعد مدتها در انجا محبوس بود و درین بیت عبید الواسع **بیت** ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود * ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود * امّا اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنے یکے اسم و یکے فعل بود در نصورت این تجنیس را مستوفی گویند چنانچہ درین بیت ابو تمام **شعر** مَا مَاتَ مِنْ كَرَمِ الزَّمَانِ فَاِنَّهٗ[۲] يَحْيٰى لَدٰى يَحْيَى بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ * لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمٰعیل **بیت** اُمید لذّت عیش از مدار چرخ مدار * کہ در دیار کرم نیست زادمی دیار مقصود درینجا لفظ مدار ست کہ اوّل اسم مکان ست و دوم صیغہ نہی و اگر یکی ازین دو لفظ تنہا

[۱] یوم تقوم الساعة الخ روزیکہ قائم خواہد شد قیامت قسم خواہند خورد گناہگاران کہ نہ درنگ کردہ ایم در دنیا جز یک ساعت ۱۲

[۲] آن چیزہا کہ از کرم زمان فوت شدہ تدارک ویحیی بن عبد اللہ زندہ ہستند ۱۲ شمشاد [۳] قیام کنندہ ۱۲ شمشاد *

چمن دوم در بیان صنائعے کہ در الفاظ بکار میرود

در عدد حروف باشد یعنی یکی از آن دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه
خواهد بود یا در وسط یا در آخر و این تجنیس را ناقص و زاید نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت
سلمان ساوجی بیت با شکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال * با وجود جود دستت برق خندان
بر سحاب * و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز مشرق چو کرد سبرق نور
آشکار ماننده ز اندر سوا بیرق از برق وار * و درین بیت حکیم ازرقی بیت ز شهر فتنه
بخیزد چو طیره بنشینی * بریزد آب شکیب ریزد چو طره بفشانی * و مثال آنکه در آخر بود این بیت
حکیم سنائی بیت قال ما داد بهر دنیا را * زهر فر تو چشم زهرا را * و درین بیت طالب آملی
بیت کفر است در طریقت ما کینه داشتن * آیین ماست سینه چو آیینه داشتن * و این نوع را
تجنیس مطرف نیز نامند و قصرا این نوع را زاید بدو حرف نیز آورده اند و درین صورت آن زاید در
آخر کلمه خواهد بود لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهر گفتار دیباج از قاهره در خورد است
دامغ اشرار گردد از دامغان انگیخته * و درین بیت معزی بیت اگر میان هم اندر صدف
ندیدستی * نگاه کن قلم او در آن جستین مبین * و این نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن
دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف را قریب مخرج باهم باشند آنرا
جناس مضارع گویند و اگر بعید مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون
نخواهد بود زیرا که دو نوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال
هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول نخوتینی ویتن کتی لیل دامس و طریق طامس

سله قوله طیره اخو طیره بکسر بر وزن خیره تجاهت و خجالت و خجل آکوینه و یعنی آندوگی هم مده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و
دامغ اول هم در سمنانی یعنی شهر قشم باشد از بر آن دخان آرند و شایع خاقانی بمعنی خجل و فتاک نوشته اند ۱۲ شمس و
سله دامغ شکستن چنانچه معزی سد دامغ شکننده سر را با صفت ۱۲ شمس سله قوله اگر میان هم اندر میان الفاظ میان و اندر
تجرید است یعنی یکی از یهنا زاید و معنی بیت آنکه اگر در میان در یا صدف ندیده باشی قلم را که چون صدف در بایست با عتبار حروف و در
دست مبارک که چون مست در یا در سخاوت ملاحظه کن اگر درین بیت الفاظ میان و بودی معنی عجیب بر کرسی بیان نشست نمودی
تا نخوة و تکبر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد سله دموس تاریک شدن شب ۱۲ م طموس نا پدید شدن ۱۲ م

این سرا پرده * زخمها خورده رخمها کرده * چشمها چشمها زدیدارش * اشکها شد ازان لقبان بشرح

و ملحق بتجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یکدیگر باشد مشتق باشند

و اصول حروف هر دو موافق هم باشد و در اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم

لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی **بیت** * ادم شیر ز بان همه را

جز فطامش نداد فاطمه را * لفظ فاطمه مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی **بیت**

چند گوئی که ز وصلش بشکیب * من شکیبم دل و جان نشکیبد * **ولہ** شمس خسیس نزد که اهل سخن بنشیند

با من قران کنند و قرینان من شوند * و شبه اشتقاق آنست که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند

اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم من القالین ای من المبغضین و اقتد قال از

قول است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** خسر الهامی که چون سکندر

لشکر کشد و جهان کشاید * و درین بیت عنصری **بیت** گر تیر سی زتافت دو زخ * از ره قطره

خدای متاب * و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله **شعر**

حلقت لحیة موسی باسمه * و بهارون اذا ما قلبا * یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی بنام او

و بهارون مقلوب که نوره باشد و از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس نام است هارون

نوره تجنیس قلب فافهم **رد العجز علی الصدر** تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات

عروض موقوف است باید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت

صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را

ضرب و عجز خوانند و اجزای اوسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و

هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده

آن نمایند و این اعاده بسه نوع متنوع است یکی آنکه چنان لفظی که در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه

---

[1] فطام بریدگی کودک از شیر بعد عمر دو سالگی و بمعنی شکستگی و مفارقت از هر چیز است شمشاد [2] جامع هر دو قسم اشتقاق است این

بیت فی مدح الجواد [3] آن جواد است که چاودان از جود * میرسد فیض او بهر موجود ۱۲ منه * * * *

زائد و قلب است این بیت خاقانی **بیت** او راست طریق بت شکستن ✤ از آزر آرزو
گسستن ✤ و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و دیگری در آخر بیت واقع شود آنرا
مقلوب مجنح خوانند کقوله **شعر** لاح انوار الهدی ✤ من کفه فی کل حال ✤ و چنانچه درین بیت
فقیر **بیت** رام شد دل با آن بت طرار ✤ لیکن افسونگرست در لفش مار ✤ و نوعی از تجنیس قلب
آنست که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب
مستوی نامند و این هم سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرع دیگرش حاصل آید کقوله
شعر ارانا الاله ✤ هلالا انارا ✤ بیت مذکور از بحر متقارب مربع است دوم آنکه از قلب هر مصرع
همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** شکر بترازوی وزارت برکش
شو همره بلبل بلب هر مهوش ✤ سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله **شعر** مودته تدوم
لکل هول ✤ و هل کل مودته تدوم ✤ و در کلام ربانی نیز واقع شده و ربک فکبر و کل فی فلک
و گویند شخصی بیکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن این است که
مرا وی دارم آن فاضل فی البدیه گفت برایدیار ب و این نیز مقلوب مستوی است دو دیگر مجانس
از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله تعالی
جئتک من سبا بنبا و قولهم من طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا ولج ولج چنانچه درین بیت
سنائی **بیت** در رکوع و سجود جود او کرد ✤ در قیام و قعود عود او کرد ✤ حکیم اسدی **بیت**
همی بود با دلبر و جام جم ✤ که روزی نشد از دلش کام کم ✤ خاقانی **بیت** مرا لطف کفش آیت
الغیاث ازین منزل ✤ مرا مقر سقر است الامان ازین مثنا ✤ و حکیم قطران ترکیب بندی گفته
که تمام ابیاتش مشتمل بر صنعت است و این بیت از انجاست **بیت** لاله سرخی یافته نسیم از تو
هنگام بهار ✤ آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر ✤ تیر دوم بمعنی بهره است و چون دو لفظ در صورت
کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و
قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل خباء و چنانچه درین ابیات سنائی **نظم** خلق ادریـ

بر داراز بوی عـــرار بجذ که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی از ینجا حیل خواهیم نمود و عـــرار
یا کسرگل است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بسیار میرسد و مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل
است لفظ مسلّم درین بیت خاقانی **بیت** ما را که کند مسلّم اینجا * خورشید نمی شود مسلّم *
و لفظ افسانه درین بیت امیر خسرو **بیت** خسرو است و شب دراز افسانه بار دهر بار * قدری
افسانه در حقیقت بجای غیریت تحقیقش در معانی مثل مثال انتقالی آینده خواهد آمد انشاء الله
گر بیدولیس بر سر افسانه رود * مثال نوع ثانی از قسم دوم لقوله **شعر** اذا البلابل افصحت
بلغاتها * فانف البلابل باحتساء بلابل * بلابل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال بمعنی حزن
اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب و معنی بیت این است که چون بلبلان فصاحت
نمایند بلغات خود نفی غمها را بکن بریختن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت **لمولفه**
یوسف ماست بیا زار کنون جلوه فروش * زاهد از گوشه خلوت دل خود را باز آ * مثال
نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس **شعر** اذا المرء لم یخزن علیه لسانه *
فلیس علی شیء سواه بخزان * یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود نباشد بر چیز ها
دیگر هم خازن و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت **فقیر**
بیت زبان بسته راستی است در کار * دهان تنگ گیران را به بند * لفظ بسته و بند
از یک ماده مشتق است اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آن است که لفظی که در صدر واقع شود
در عجز نیز ذکر کنند بهمان سه نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت
ابو تمام **شعر** و من کان بالبیض الکواعب مغرما * فما زلت بالبیض القواضب مغرما *
یعنی کسی باشد که بسفید ان پستان مشتاق است و من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی
بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع اشعار مروف است و مثال تجنیس این بیت
حریری صاحب مقامات **شعر** مشغوف بآیات المثانی * و مفتون برنات المثانی *
مثانی اول سوره فاتحه و مثانی ثانی یعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی و رنات نغمات است
و این بیت عبد الواسع جبلی **بیت** در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین * من رنجه چو فرهادم

مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق
در عجز مذکور سازند مثال نوع اوّل از قسم اول کقوله **شعر** سریع الی ابن العم یلطم وجهه
ولیس الی داعی الندی بسریع * یعنی در طپانچه زدن بر روی پسر عم خود شتاب دارد و بسوی
سائل که خواهنده عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** شیدا شده ام
چرا همی نهی * زنجیر دو زلف بر من شیدا * مثال نوع دوم از قسم اول کقوله **شعر**
دعانی من ملامکما سفاها * فداعی الشوق قبلکما دعانی * دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است
بمعنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو
ملامت گر از ملامت کردن ما که از روی سفه است که داعی شوق مرا نه پیش شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** جان سپر ساخته ام ناوک تیر گان ترا * تا همه خلق بدانند
که من جان سپرم * جان سپر دوم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری **بیت**
یگانه زمانه تند ستی و لیکن * نشد هیچکس را زمانه یگانه * یگانه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری **شعر** ضرائب ابدعتها فی السماح
فلسنا نری لک فیها ضریبا * ضرائب بمعنی طبایع و خصال است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصال
پسندیده اختراع کرده در مروت و ما در ان خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب در صدر
و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
بیت بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون * من مسکین زبون تر میشوم هر چند
میکوشم * لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که
در حشو مصرع اوّل واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی تکرار یا تجنیس
یا اشتقاق مثال نوع اوّل از قسم دوم کقوله **شعر** اقول لصاحبی و العیس تهوی * بنا
بین المنیفة و الضمار * تمتع من شمیم عرار نجد * فما بعد العشیة من عرار * یعنی میگویم
برفیق خود در حالی که قافله ما فرود می آمد در ما بین منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فائده

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود کقوله سبحانه فَاَمَّا الْیَتِیْمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا
تَنْهَرْ درینجا التزام حرف ما قبل را که بمنزله حرف روی است نموده والا تقهر را با تنحر
وامثال آن نیز قافیه میتوان کرد وچنانچه درین بیت استاد بیت شد بر تیغ آن رُخ
چو مهر زلف شب آسا * سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا * شاعر در تمام این غزل ابیات
سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا را با پیدا وتنها وامثال آن نیز قافیه میتوان
کرد وشرح این قسم در علم قافیه مذکور شود ان شاء الله تعالی وازین قبیل است حذف حرفی را
از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمؤلفه
رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل * در مسلک عقل رهبر جزو وکل * در چشم خرد جلیست
ز خشت گلشن قدس * جبریل بود در چمنش یک بلبل * وازین باب است ذکر چیزی را
در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ
مو را التزام نموده واین دو بیت از انجاست قطعه ای که از هر سر موی تو دلی اندر تو[له] *
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست * دهشت یک سر موی است بهنگام سخن *
از موی شگافی تو در وی پیداست * وکاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع آن
لفظ شتر وحجره را لازم گرفته واین مطلع از ان قصیده است بیت مرا غمیست شتر بارها
بحجره تن * شتر دلی بکشم غم کجا وحجره من * وامیر خسرو را قصیده است که در هر بیتش ذکر
پیش وفیل وکس ولگلگ[له] را لازم گرفته این بیت از انجاست بیت بلین شاهی
وز اقبال بلندت دور نیست * کر پیش گرده پلنگ افگن مگس لگلگ شکار * ومجیر بیلقانی
درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته رباعی چون سایه نشستم به تو *
در سایه خویشتن گسستم بی تو * تا سایه وصل برگرفتی ز سرم * چون سایه بخاک بر نشستم بی تو *
وحکیم خاقانی درین سه بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد نظم

له مخفف درایا شده ۱۲ ب له لگلگ لقلق هم بدو لام وهر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف وبعربی لقلق گویند ۱۲

بنع آمده بهر خدمت و پاس ✤ ادریس و مسیح و خضر و الیاس ✤ بستہ کمران چو حلقه بر خدم
کیخسرو و سام و زال و رستم ✤ هر دم خورش هزار دربان ✤ چون حاتم و معن و سیف نعمان ✤ مستسقی
جرعه وقت تعجیل ✤ جیحون و فرات و دجله و نیل ✤ پالنگ گزیگاه او حرج ✤ نودی و هراد و مات و شهلان
روزی طلب آمده دمادم ✤ دیو و ملک و پری و آدم ✤ درصورت جسمی آمده پاک ✤ ارواح و عقول و
نفس و ادراک ✤ از چشم و رضاش گشته مشهور ✤ تلد و ستقر و زمانی و دور ✤ استادهٔ تعلیم و عدل با هم ✤
آب و گل ناروبا و عالم ✤ و ازین قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع
الفاظ بیت یا فقرهٔ نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت **بیت** بخشش فیض بینی زین
جشن ✤ جنبش غیظ نه بینی زین جشن ✤ و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد
و راقم حروف قصیدهٔ مشتمل برین صنعت دارد و این بیت از آن است لمؤلفه فقیر **بیت**
کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او ✤ مهر و مه را مرد یک سهواره دارد سر سماء ✤ **و رقطا**
آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت **بیت**
زلف سیه تو جان من دزدیدی ✤ اے دزد ندیدیم چو تو جان دزدی ✤ **و خیفا** آنست
که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب بیارند چنانچه درین بیت
بیت علم بینش دهد بین دل را ✤ روح جنبش دهد بین گل را ✤ و ملحق باین صنعت است
متقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت با هم نه پیوندد و موصل آنکه
هیچ حرفے در کتابت جدا گانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل
بدو حرف و بیت سوم به سه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده
مولوی جامی **غزل** رخ زرد دارم ز دوری آن در ✤ زده داغ دردم درون دل آذر ✤
چو من کاست گوئی شب فرقت تو ✤ مه تو که باشد بدینگونه لاغر ✤ خطت خضر و چهد محبت
مناسبت ✤ تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر ✤ محبت منعّم مقیم محبت ✤ بهشت مخلّد نصیب محقّر ✤

سلہ این بیت گفتهٔ مولانا عبد الرحمٰن جامی رح است ۱۲ منه ✤ ✤ ✤ ✤

وقطا / خیفا / مقطع و موصل

که در هر بیت قصیده یا غزل سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد
چنانچه درین ابیات خاقانی نظم عید است و بیش از صبحدم مژده بخمار آمده * بر چرخ دوش
از جام جم یک نیمه دیدار آمده * عید همایون فرنگ سیمرغ زرین پر نگر * از روزال زرنگر بالای
کهسار آمده * و این قصیده تمام همین سیاق است فقیر نظم آن مه نگر کز تاب خورشید دیدار
آمده * بیم سر گل افگنده خوی از سیر گلزار آمده * شوریدگان سر یکف در دیده نم در سینه لفت
از بهر سود آسیمه صف یوسف ببازار آمده * غنج[۱] و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری *
از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده * و این قصیده نیز تمامش مسجع است ذو القافیتین
شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنائی بیت عقل و فرمان
کشیدنی باشد * عشق و ایمان چشیدنی باشد * و له فی المنقبة بیت نور علمش کشنده
کوثر * نار تیغش کشنده کافر * وگاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت و له فیض او در صفا
سکینه[۲] روح * فضل او در وفا سفینه نوح * وگاهی ردیف درمیان دو قافیه آرند و این را
ذو قافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان
داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری و گران داری لخت
پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت * و شعرای عرب ذو قافیتین شعری را گویند که بر هر یک
ازان ذو قافیه که بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشده
متلون عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود در مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی
مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذو قافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده
و این ابیات از انجاست مثنوی ای شده در خانه جان منزلت * خانه جان یافته زان منزلت

---

[۱] قوله غنج بفتح اول و النون غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد و دلال بالفتح و کسر غمزه
و ناز اعوان یعنی یاران و یاوران انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که در مدینه با هجرت کرده
سوره بعد آن سر دند [illegible] ۱۲ برهان و غیاث [۲] قوله سکینه بفتح اول و کسر کاف یعنی آرام و آسایش و آهستگی
و نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه و در منتخب بضم اول و فتح کاف نام دختر نوشته ۱۲ ع

... است که قافیه داشته باشد در نوعی از تسجیع و از شرط آنست که جمیع الفاظ دو فقرهٔ نثر
یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیایند و این بمنزلهٔ تسجیع است
در سجع متوازی کقوله تعالی وَآتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ وَهَدَیْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی **بیت** رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر + دست نثر من خورد
سحبان وائل را قفا + و این دو بیت مختاری تنظم بختی بهر طریق و کیاست بهر قیاس + بهر چه
بهر سبیل و جهانت بهر حساب + کوه از سیاست تو برافکند زلزله + چرخ از نهیب تو در آید باضطراب
و صاحب تلخیص[1] این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را تسجیع داخل
ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و در اینجا اتحاد
قافیه مفقود پوشیده نماند که مراد از وزن درینمقام وزن عروضیان است که توافق حرکات
در آن لازم نیست مثل سکینه وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات در آن واجب است
مثل بصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت نثر است **عبد الواسع جبلی** آراسته
آفاق شد رخسار بزم آرای او + آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او + **و له فی صحبت**
او دولت جمشید نخواهم + بی صورت او طلعت خورشید نبینم + و شعرای عجم سجع نظمی را گویند

---

[1] قوله صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده از روزی شاگردی ... نوشته در این کتاب مستطاب ... سبب تشبیه کرد که در حاشیه شما کرده قول چو کلام آخر در نظم ... آید شعر مسعود سعد مماثله ... سجع متوازی مثال ... که روح غالب مغفور حاضر آمد و گفت ... آتش ... بیا را فروخته + شعله در جان ... خان انداخته + ... تفکر با هم ... که غرض ... صرف ثبوت ... موازنه بود در نظم قرآن ... معلوم میشود که در خاطر شما ... موازنه بدون مماثله یافته نمیشود ... بیت غالب مغفور ... که صرف موازنه دارد ... زیرا که افروخته و انداخته متفق الوزن ... جمیع الفاظ هر دو مصرع اگر چه ... حروف هم اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف ردف اصلی اعتبار ندارد ... قافیه ... کما اتفاق ... در قرآن مجید ... فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ... تقریب بیان ... شاعر ... [illegible] ... مثل ... [illegible] ... است بروزن ... عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی +

بیتہا مشتمل بر صنعت جمع است فاتہم آنا نزد شعرای عجم سیاق اعداد عبارت از انست کہ اعداد را بترتیب یا بغیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچہ درین بیت خاقانی **بیت** یک دو شد از سہ حرف چار اصل و پنج تشبیہ **شش** روز ہفت اختر نہ قصر و ہشت خلد
مراد از سہ حرف لفظ جام است کہ در بیت ما قبلش ذکر کردہ و یک دو شدن یعنی ہمتا ہمتا
است **ولہ** دل ہر دو جہان سہ بار پیمود **۞** یک اہل درین میان ندیدہ است **۞** **تنسیق**
الصفات درین صنعت چنانست کہ موصوفی را با صفات متوالیہ ذکر کنند کقولہ سبحانہ
ہُوَ اللّٰہُ الَّذِیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا ہُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوْسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُہَیْمِنُ الْعَزِیْزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ وچنانچہ
درین بیت امیر معزی کہ در تعریف اسپ گفتہ **بیت** پاک دندان تیز تگ آہیختہ گردن
خرد گوش **۞** سخت سم محکم قوائم پہن پشت آگندہ یال **۞** **توشیح** واین صنعت چنانست
کہ چون حروف اوائل ابیات قصیدہ یا قطعہ یا غیر آن فراہم آرند بیتی یا مصرعی یا فقرہ
حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیدہ
سلمان ساوجی و اہلی شیرازی کہ از ہر دو سہ بیتین بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر
حاصل میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن واین از قبیل
بازیچہ طفلان است و باید دانست کہ شاعر را واجب است کہ چون متوجہ بصنایع لفظی شود
رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعری کہ مشتمل بر صنعت لفظی باشد و در جہ معنی در وی مختل شود
مثل سگی یا خوکی است کہ عقد جواہر در گردن او بستہ باشند اللہم ارزقنا التوص فے المعانی
وجنبنا عن الجہل واہدنا الصراط المستقیم بمحمد وآلہ الطیبین الطاہرین المعصومین **الحدیقۃ**
الثالثۃ فی علم العروض باید دانست کہ شعر عبارت است از کلام موزون مقفی کہ

سلہ اشارہ بہ شش روز است کہ آفرینش عالم دران شد ۱۲ ب سلہ مومن مصدق رسل بخلق المعجزۃ لہم ۱۲ جلالین ایمان گردیدن وامین گردانیدن ۱۲ سلہ ہمین گواہ نگہبان و مہربان ۱۲ م سلہ عروض بالفتح نام علمیست کہ میزان شعر باشد از منتخب و منتہی الارب وکشف اللغات وبالضم خطاست ۱۲ انا خیر الاغلاط شوق نیموی عظیم آبادی

ای شده مهر رخ تو زین چرخ ٭ چرخ از آن آمده در عین چرخ ٭ شد دل و جان

بندهٔ روی حسن ٭ مظهر خلق خوش و خوی حسن ٭ دیده حق اندرم قربان حسین ٭ یا فتنه از

عالم قربان حسین ٭ بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن

فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت

سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف ست بیت لب تو جای لولو

خط تو مرکز لاله ٭ شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله ٭ بحر اوّل رمل مثمن مخبون بحر دوم

هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون تمام تلمیح و این صنعت چنانست که کلام مشعر باشد

بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی نمایند بر چیزی که در کتب متداوله مذکور باشد و از باب

از صنایعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که نظارهٔ تو شد دست برید میشود

یوسف عهدی و جهان نیم بهای رخ تو ٭ درین بیت ارشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن

زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام وله آن رهروم که توشهٔ ز وحدت طلب کنم

زال زرم که نام به عنقا بر آورم ٭ اینجا اشعاری نموده بقصهٔ پروردن سیمرغ زال را وله

چرخ از سموم گرگ نه زاده وبا هر جا شتگه ٭ دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده ٭ درین بیت

اشعاری بمسئلهٔ طبی نموده و آن این است که یاقوت بالخاصیة دافع وبا است سیاق الاعداد

و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابوطیب

شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی ٭ والحرب والضرب والقرطاس والقلم ٭ و درین بیت نظامی

بیت غم و شادی بکار و بیم امید ٭ شب و روز آفرین و ماه و خورشید ٭ و نیز مؤلف این

له قوله ... [illegible] ... قربان ... فتنه لفظ قربان ... [illegible]

از قربان آن ۱۲ شمشاد سله قوله مطوی موقوف است الخ جای عروض و ضرب بر وزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی کسوف و از بحر رمل مخبون

کی آید چنانچه از نظم ... در بیت اول ... ۱۲ شمشاد سله قوله بحر اول الخ رمل مثمن مخبون بر وزن فعلاتن ... باز

هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن ... یا مجتث مثمن مخبون بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار ۱۲ شمشاد

تلمیح

سیاق الاعداد

مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصله
صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد
مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب
خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصله صغری مینامند اجتماع سبب
ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصله کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است
لکن واقفان صناعت انکار این معنی می کنند و سر این از مبحث زحافات بتفطن خبیر
معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود و لقد قطعه بحوری که شعرا بدان
سخنور شدند ⁂ بود شانزده نزد هر نکته دان ⁂ طویل و مدید و بسیط است و کامل ⁂
دگر وافر آنگه رمل پس هزج دان ⁂ رجز بعد از آن منسرح با مضارع ⁂ سریع و خفیف
و مجتث فرو خوان ⁂ پس از مقتضب چیست بحر تقارب ⁂ کزین قطعه ظاهر شود صورت
آن ⁂ دگر آنکه مشتق بود از تدارک ⁂ ز عکس تقارب پدید آید آسان ⁂ بدانکه خلیل
ابن احمد بانی عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از وی ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم
که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و از این بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن
اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است
و آنچه از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث
و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل چهار فعولن مفاعیلن تمام
میشود و در بحر مدید چهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط چهار مستفعلن
فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مفعولات تمام می شود و در
بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح چهار
مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث چهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد

بقصد متکلم صدور یابد و بعضے قافیہ را داخل تعریف شعر نشمردہ اند و گفتہ اند کہ رعایت قافیہ
در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعہ
یا قصیدہ بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان دادہ و بعضی بر آنند کہ قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا کہ ہیچ متکلمے در عالم نیست کہ گاہی
کلام موزون بی قصد و شعور از و صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید کہ ہر متکلمے را
شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن[سلہ] خلیل ابن احمد است کہ اوزان را از اشعار
عرب تتبع نمودہ مقرر در پانزدہ بحر ساختہ و ادعای حصر درین اوزان نمودہ و درازکار است
چنانچہ سکاکی در مفتاح میگوید والزیادۃ علیہا شادی بارفع صوت ثقل للطبع المستقیم ان یزید
علیہا ما شاء ولا حاکم فی ہذہ الصناعۃ الا استقامۃ الطبع و اما مقدمات و مطالب این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و دوائر
آن باید دانست کہ اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد پانزدہ بحر راجع
میشود و این بحور را در لفظے چند منتظم و مضبوط ساختہ و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند و ارکان
نیز نامند و آن دہ لفظ است دو از آن خماسی و ہشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء و بلا تنوین فاع لاتن
مس تفع لن و این افاعیل از سہ چیز ترکیب یافتہ سبب و وتد و فاصلہ و ہر یکے ازین سہ
بر دو گونہ است اما سبب کلمہ دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و
اگر ہر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد کلمہ سہ حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا وتد مفروق
و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصلہ اگر سہ حرف متحرک متوالی و چہارمش ساکن است
آنرا فاصلہ صغری گویند و اگر چہار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصلہ کبری خوانند
پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافتہ و فاعلن عکس آن و مفاعیلن

سلہ از قسمہ ہود کہ ام قبیلۂ ایست از نجد ۱۲ منتخب

مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب درآری فاعلاتن میگردد و همچنین متفاعلن را که مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن ترکیب بیابد و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی فاعلن میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن آغاز نمائی و وتد مجموعش را به آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ماقبلش را به آخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار نمائی نه مثمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را به آخر درآری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ماقبل را به آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستف علن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع مسدس است و ازینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در انفکاک این دو بحر مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد لاغیر و ترکیب این دو ای ترکیب مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن میشود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و این بحر

و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات
مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است
و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد
و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد
و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام مے پذیرد و در بحر متقارب بهشت فعولن
تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین
بحر نیز بهشت فاعلن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است
پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحور هشت جزو است
و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس نامند و هر چه چهار جزو دارد مربع گویند
و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن[له] و مسدس را در استعمال نیاورده اند
و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصراع گویند و جزو اول از مصرع اول را
صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را
ضرب و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع
حشو ندارد و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را
عروض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را عجز
گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل
است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزو
ازان و هر بحری که در ارکانش تغیر راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا
مزاحف چنانچه بجای خود مذکور شود و باید دانست که بعضے از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه
ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشود مثلا رکن

له قوله غیر مثمن و مسدس را در استعمال الخ نقلت آورده اند چنانچه مثال مربع از اکثر بحور در رساله المعجم وغیره موجود است ۱۲ شمشاد
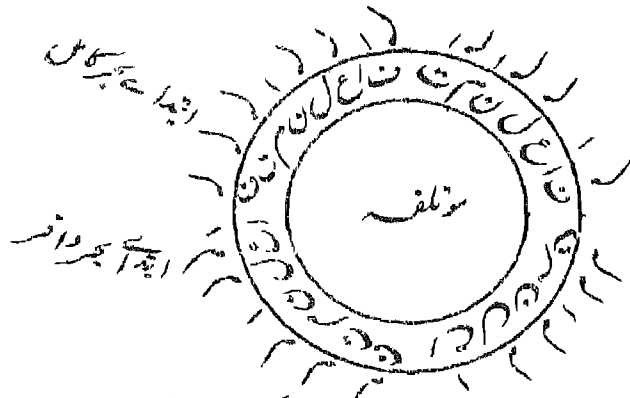
وبحر هزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار بر خط دائره بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر هزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر رمل است و دائره این هر سه بحر مسمی به مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دائره اول است
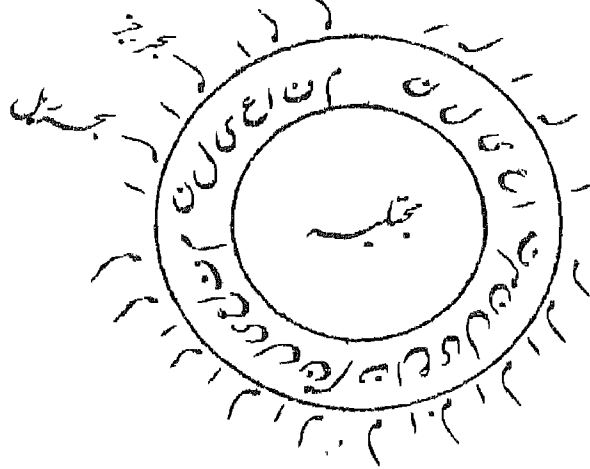
وبحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه اصل بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دائره بنویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است

مجتث مسدس است و اینجا نیز تفع و مس تفع لن وتد مفروق دارد بحالهٔ اصل که مذکور شد
و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نموده و برای
هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت
ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن آنست
که مثلا فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر آنرا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی
بحر طویل پیدا شود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن
پیدا شود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن مفا بر وزن
مستفعلن فاعلن پیدا شود و آن بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف
ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعیست
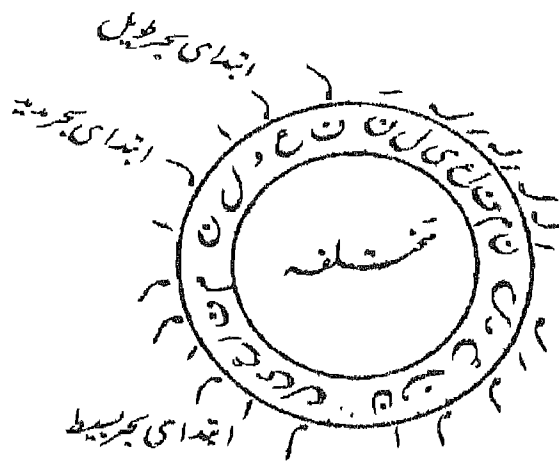
دیگر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلاً چهار بار بنویسی
و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا
بر وزن مفاعلتن پیدا شود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را مؤتلفه نامند
و وجه تسمیه اتفاق و ائتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

آنرا در اصطلاح این فن زحافات خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود
سهم را نسبت گویند تیری که از نشان دور افتد بباید دانست که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اصل
اول آن که متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی برا
حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی
استقرا سی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع یابد و بعضی در
چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه **اضمار** عبارت است
از ساکن کردن تای متفاعلن و چون مضمر و ضیان رکنی راکه بسبب زحاف غیر مانوس گردد
نقل میکنند بلفظی دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنابران متفاعلن مضمر را که مستفعلن است منقول
سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و **عصب** عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و
نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص ببحر وافر دارد و **وقف** عبارت است از اسکان تای مفعولات
و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما
خبن آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بکسر عین
و در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد
و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه
خبن حذف ساکن سببی است و از اینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر رجز
و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود اما **طی** آنست
که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول
بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز
و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا
منفصل است و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما **کف** عبارت است از اسقاط

واگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن
مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است واگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات
مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود واگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن
مستفعلن مفت بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است
باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دائره
این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است
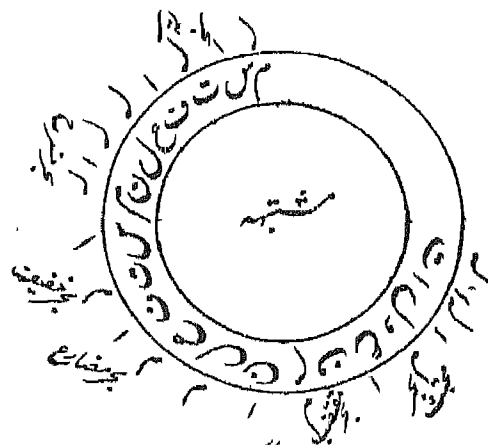
مشتبهه

اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آن را منفرده گویند و ابوالحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را
استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مثلاً بر خط دائره نویسی و از فعو آغاز کنی بحر متقارب
است واگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و
این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان

متفقه
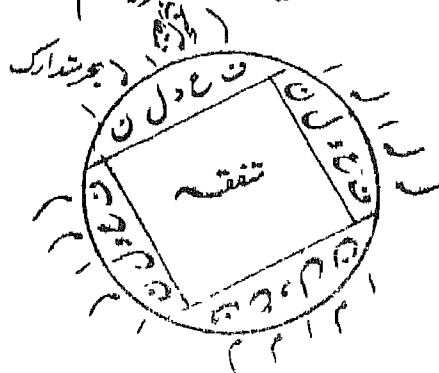
اختصاص بحر کامل دارد امّا **عقل** آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
اورا بینداز ند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد واین
مختص به بحر وافراست امّا **نقص** آنست که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
اورا ساقط نمایند درینحال متفعلن بماند ومنقول بمفتعلن میگردد واین نیز خاصّهٔ بحر کامل است
امّا **کسف** بسین مهمله آنست که وقف وکف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای اورا اوّل وقف
کنند وبعد ازان ساقط نمایند وکسف در بحر سریع ومنسرح ومقتضب می آید ومنقولش مفعولن
میشود وامّا **شکل** عبارت است از جمع میان خبن وکف در رکن فاعلاتن متصل ودرینصورت
فعلات بضم تا بماند واین در بحر رمل ومدید وخفیف ومجتث می آید امّا در بحر مضارع
مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در وراه نیست امّا **حذف** آنست که سبب خفیف را از آخر رکن
بیندازند پس درفعولن فعو بماند ومنقول بفعل بسکون لام شود ودر مفاعیلن مفاعی منقول
بفعولن ودر فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن واین زحاف در بحر مدید وخفیف وهزج ورمل
ومضارع ومجتث وطویل ومتقارب می آید و **حذ** آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند ودر مستفعلن مستف ماند ومنقول بفعلن بسکون عین شود ودر متفاعلن متفا منقول بفعلن
بتحریک عین ودر فاعلن فا منقول بفع وآن زحاف در بحر بسیط وکامل در رجز ومتدارک مطرد است
ودر بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ ودر مس تفع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد
مفروق دارد امّا **صلم** آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند مفعو ماند منقول
بفعلن بسکون عین گردد واین در بحر سریع ومنسرح ومقتضب آید و **قطف** عبارت است
از جمع میان عصب وحذف در رکن مفاعلتن ودرینصورت مفاعل ماند ومنقول بفعولن گردد و
این زحاف مخصوص بحر وافراست و **بتر** آنست که حذف وقطع را درفعولن جمع کنند درینصورت
فع بماند وبتر در رکن مفاعیلن اجتماع جب وخرم است وتشریح این هردو عنقریب مذکور شود
واین زحاف در بحر متقارب وهزج واقع میشود وامّا **تسبیغ** آنست که الف در سبب خفیف

ساکن بضم سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلاتُ بضم آخر بجا بماند
بی اقل و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما قبض
اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعولُ بضم لام میماند
و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع مییابد اما تشعیث
عبارت است از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند
بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است
ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن
بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما
قصر آنست که ساکن سبب را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن
مفاعیل و در فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل
میماند و این را در فعولن اقل میکنند و باقی را احیاناً خود نگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج
و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع آنست که ساکن وتد مجموع را که در آخر
رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول بمفعولن شود
و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در
فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را ساقط نموده
ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند منقول بفعلن میشود و این زحاف
در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در
مضارع بعلت وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن نخواهد بود
نه در مس تفع لن منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن او را
بیندازند درین صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف

نامند و چنین ستباعی نیست مگر مفاعیلن و در صورت خرم فاعیلن میماند و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در و جمع کنند اشتر خوانند و درینحال فاعلن میماند و چون خرم را با کف در و جمع سازند اخرب گویند بجای معجمه و رای مهمله و درین صورت فاعیل بضم لام میماند و منقول بمفعول بضم لام میگردد و چون جب را با خرم در و جمع نمایند ابتر نامند و درینحال فا میماند و منقول بفع میگردد و وقوع این زحاف در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع حذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند درینصورت مفاع میماند و منقول بفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع میماند اینست بیان تغیرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصا و پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معاً جائز نباشد و مراقبه آنست که نه سقوط هر دو معاً جائز باشد و نه ثبوت هر دو معاً جائز بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت برین هر دو در مواقع کرده آید **خیابان سوم** در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن بباید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیز است و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحر که باشد باجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حرف ملفوظ معتبر است نه مکتوب چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن فعلن بسکون عین دو او دکه بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون است[۱] آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود

حکیم اسدی زشوق لبش خون همی خورد دل ❊ بدو تا گشته زنفس

[۱] یعنی اول مد باشد دوم نون چنانچه چون یار شود بر وزن فاعلن مثالش در شعر حکیم اسدی موجود نداریم بس قول المصنف که مثال همه اینها ازین بیت

بفتح جیم و آن در لغت خصی کردن است ۱۲

معاقبه
مراقبه

خیابان سوم

آخر رکن بیفزایند و درینحالت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متّصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان گردد و این در ہزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد امّا **اذاله** آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیادہ کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع امّا **ترفیل** آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است امّا **جدع** بدال مُہملہ آنست که ہر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تای او را ساکن کنند لات ماند و منقول بفاع شود چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد امّا **جب** بالفتح آنست که ہر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند درین صورت مفا میماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در غیر بحر ہزج نمی آید امّا **خرم** عبارت است از اسقاط متحرک اوّل از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این زحاف در ہر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر و ابتدا میباشد امّا اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آن را **ثلم** گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند **ثرم** بثاء مثلثہ خوانند در صورت اوّل عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود و در صورت دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دار را که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آنرا **عصب** گویند و اگر خرم را با عصب در وجمع نمایند **قصم** نامند و درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در وجمع سازند **جمم** گویند درینصورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصلہ دار را که وتد مجموع در اوّل او باشد چون خرم کنند فقط آنرا **خرم**[1] نامند

---

[1] قوله اخرم نامند الخ۔ اگر رکن اخرم در حشو بیت افتد آنرا اشتر نامند ۱۲ + + + +

اذاله
دامن دراز کردن یا فرو گذاشتن ۱۲ میزان

ترفیل
بلندگی کردن دامن کرتا ۱۲ میزان

جدع
بریدن ۱۲ کاشف العروض

جب
خصی کردن ۱۲ کاشف العروض

مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینمایند چنانچه درین بیت ولہ
من از بیگانگان هرگز ننالم ٭ که با من هر چه کرد آن آشنا کرد ٭ و اگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد
چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بندهٔ جانانه شدم ٭ و های که در چه ساقط شود
و های گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای یکحرف و گاهی بجای
دو حرف می آید و مثال هر سه این بیت است **فقیر** کشتهٔ لعل لب جانانه ام ٭ ز آبجو ان پر
شده پیمانه ام ٭ درین بیت های کشته بجای دو حرف در تقطیع می آید و های جانانه ساقط
و های لفظ شده در حساب یکحرف و تقطیعش چنین است کشته ربع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن
نانه ام فاعلن ز آب حیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و واو خواب و خور
و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین واو تو و چو و واو عطف در جائیکه ملفوظ
نشود ساقط است و حرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نگردد

خیابان چهارم

در تفصیل اوزان بحور و امثلهٔ آن بباید دانست که هر بحر که زحاف
در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند و بحور بسبب زحافات
متنوع بانواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد و ما از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول است
بتفصیل مذکور میسازیم پوشیده نماند که بحور دایرهٔ مختلفه و مؤتلفه را اکثر فصحای عجم اصلا استعمال
نکرده اند و از متاخرین اوّل مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و از آن باز این بحر
در شعرای عجم شیوع یافته و بحور سه دایرهٔ دیگر در میان ایشان شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
از دایرهٔ مشتبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت است پس اگر
کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور متروکهٔ مذکوره شعر گفته باشد حکم مستعمل بودن آن نمیتوان کرد
مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده **فقیر** آئینه دم زند گر ز صفای تو ٭ آب شود ز شرم پیش
لقای تو ٭ بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است و رکن مستفعلن مطوی
و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام ہ ز سیب زنخدان تو

همی برد دل[1] * تقطیعش چنین کنند زشوقی فعولن لبش چو فعولن همی تو ز فعولن و دل
فعل و تا گش فعولن ت ز لفش فعولن همی بر فعولن و دل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم را
که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مدّ باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ
عطّار قدس سرّه یافته میشود امّا متاخرین این رائی نپسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه
بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است ؎ بدستم ده آن زنگ
یاقوت را * که سازم علاج عقل فرتوت را * جیم علاج[2] را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد
تا بیت موزون شود امّا اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال میگذارند خواه
آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری ؎
غلط را سوخت حکمت بر در سهو * چرا را سوخت امرت بر سر چون * تقطیع هر دو مصرع
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور
درین صورت یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند
و این در جائی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن
بیارند یکی را اسقاط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت **حافظ** این باب نامور که رسید
از دیار دوست * آورد حرز جان زخط مشکبار دوست * تقطیعش مفعول فاع لات

ذکر اجتماع ساکنین در وزن شعر *

---

[1] دل هر دو باین قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود عام از ینکه حرفی از هر دو ساکن مدد نون نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد و دوم نون نباشد چون دیار و دور و سیر یا اول مد نباشد و دوم نون باشد چون امن و عون و عین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [2] مده بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف مده اینکه حرف علت ساکن حرکت ماقبلش موافق لیس و حتی که ماقبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان توافق حرکت را غیر مده بودن لازم مطلب اینکه ساکن دوم را اگر غیر نون باشد هم که بعد واقع شود ساقط مینمایند چنانچه فخر الزمان بدرجاجی یای لفظ شتاب را در بیت قصیده چیستان قلم از تقطیع دور کرد بیت مذکور اینست ؎ آن شاهد عودی نقاب آورد در چین در نقاب ـ در سر در آمد از شتاب دریا کنان شد تیز رو ـ از بحر رجز مثمن سالم و در شش مستفعلن بیت یار ۱۲ تمت [3] قوله جیم علاج را بضرورت در تقطیع الخ ظهوری جیم را به تاء وصل کرده عین را از میان انداخته و تحسین شهر در خان عاقل درین بیت تا وال تخته بندیک متام عاقل میا بین * خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب * میم را با الف وصل کرده عین را دور کرد چنانکه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است ؎ ای نقاب عارضت شعله جمال نگاه * عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه * و بسبب وصل هم که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمیتوانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین خوطه میخورد و میگوید ؎ ای رگ جان اهل را این هم پیر مغی چیست * خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد * اما گاهی یا مردم ولایت هم در گلابه این عین می لغزد چنانکه ظهوری ترشیزی هم از اهل ولایت است و خواجه باقر فرت شیرازی نیز میگوید ؎ مرا بند خردمندان بحال خود نمی آرد * بای این افسانها مجنون عشق عاقل نمیگردد * پس نتیجه اینکه متاخرین ساکن دوم را اسقاط نمایند بلکه عین را هم از انداز ند اگرچه اینهم غیر مناسب است کلام خود را از ادخال اینچنین عیوب محفوظ باید داشت ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه

یکجزو سالم آمده **هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف** مولوی روم قدس سره فرماید ؎ زهی باغ زهی راغ که بشگفت ز بالا * زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی اینجا همه اجزا مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان هزج مثمن در رباعی مذکور شود **هزج مسدس مقصور** شیخ نظامی گوید ؎ سخن گوهر شد و گوینده غواص * بسختی در کف آید گوهر خاص * بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است **هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ** خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرد است * خو غا به دل من آورد است * بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحافات هم تغییری یابد چنانچه درین بیت و له یا دانش من شناخت و بر آری * دانش یکر است و دهر نامرد است * اینجا صدر اخرم و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسبغ آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است **هزج مسدس اخرب مکفوف** انوری گوید ؎ تا کار کس آن نیست که او خواهد * کارت همه آن باد که آن خواهی * بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است **هزج مسدس[۱] اخرب مقبوض** انوری گوید ؎ چندانکه مروت است در دادن * در نا ستدن هزار چندان است * هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است **هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف** شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پر شکنجت * در دامن اژدها ست گنجت * بر وزن مفعول مفاعلن فعولن * و اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحافات بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ؎ ای زرین نعل آهنین سم * ای بوسن گوش شیر ران دم * بر وزن مفعولن

[۱] قوله هزج مسدس الخ چونکه درین بیت عروض سالم و ضرب مسبغ است لهذا مصنف رحمة الله علیه اینجا قید مسبغ فرو گذاشت بجائیکه عروض و ضرب هر دو مسبغ می آیند قید مسبغ معتبر است ۱۲ منه

جهانی تماشائی * ز لعل می آلودت نظرست و شیدائی * پس بحوری که نزد شعرای عجم
متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز و
رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل را غیر
از سالم در فارسی نیاورده اند و بنای زحافات او را در اجزای بیت ورای طریقهٔ شعرای
عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشارة بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اشعار
جاها غیر اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را
مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم و مزاحف

بحر هزج

نیز می آرند اما مسدس را سالم نمی آرند و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده اند
سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود اما در صدر و ابتدا
و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار از آن حاصل میشود **هزج مثمن سالم**
خاقانی گوید ع نثار اشک من هر شب شکر ریزیست پنهانی * که همت راز ناشوئیست
با زانو و پیشانی * تقطیعش نثاری اش مفاعیلن کمن هر شب مفاعیلن شکر ریزیس مفاعیلن
ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم آمده **هزج مثمن اخرب
مکفوف محذوف** خاقانی گوید ع دردی که مرا هست بهم نفروشم *
گر ملک فیتش صرف دهی هم نفروشم * بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و
ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است **هزج مثمن اخرب**
ع گفتی که بنجا قانی وقتی شکری بخشم * بخشودیم والله وقت است گرم بخشی * بر وزن
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و
حشو یک رکن سالم آمده **هزج مثمن اشتر** ع وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی * بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار
بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشتر و

چونیست رہ سوی توام بیام دورے نگرم ✤ وزنش عکس بیت سابق است ✤ رجز مثمن مطوی مولوی روم قدس سرہ فرماید ؎ مردہ بدم زندہ شدم گریہ بدم خندہ شدم ✤ دولت عشق آمد ومن دولت پائندہ شدم ✤ تقطیعش مفتعلن ہشت بار است و درینجا جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ؎ ای از رخت ماہ فلک گشتہ خجل ✤ پیش قدت سرو سہی پای بگل ✤ تقطیعش شش مستفعلن تمام میشود ✤ رجز مسدس مطوی ؎ در برم آن ماہ نیاید نفسے ✤ شکوہ ازان ماہ مرا ہست بسے ✤ وزنش شش مفتعلن تمام میگردد وزحافاتی کہ شعرای عرب درین بحر بکار بردہ اند مطبوع فارسیان نبودہ لہذا استعمال نکردہ اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاوردہ اند فصحای عجم مثمن و مسدس آوردہ اند وعروض وضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکہ اکثر محذوف یا مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید ؎ تاخزان زد خیمہ کا فورگون بر کوہسار ✤ مفرش زنگارگون بر دشت نداز مرغزار ✤ تقطیع چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمہ ای کا فاعلاتن فور گون بر فاعلاتن کوہسار فاعلان الخ درینجا عروض وضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمدہ رمل مثمن محذوف عنصری گوید ؎ روی او ماہ است اگر برماہ مشک افشان بود ✤ قد او سرو است اگر بر سرو لالستان بود ✤ و درینجا عروض وضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مشکول خاقانی گوید ؎ بغلامی تو مارا خبر از جہان برآمد ✤ گرہے ز زلف کم کن کہ رسے فرست ما را ✤ بروزن فعلات فاعلاتن چہار بار است و درینجا یکجز و مشکول و یکجز و سالم بترتیب آمدہ رمل مثمن مخبون مقصور خواجہ حافظ فرماید ؎ میکشم ہر نفس از دست فراقت فریاد ✤ آہ گر نالۂ زارم نرساند بتو یاد ✤ بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات و درینجا عروض مشعث مقصور وضرب مخبون مقصور وحشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمدہ و درین بیت ہا یا فتنا نیست ؎ این کہ از وصل توام غنچۂ مقصود شگفت ✤ گل آن است کہ با خار غمت ساختہ ام ✤

رجز مثمن مطوی
رجز مسدس سالم
رجز مسدس مطوی
بحر رمل
رمل مثمن مقصور
رمل مثمن محذوف
رمل مثمن مشکول
رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلن فعولن میشود و دریـنجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت جامی ؎ ای خاک تو تاج سربلندان * مجنون تو عقل هوشمندان *
اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت[^1] فقیر شیرین کارے کند چه بنیاد * صد مزد ور آورد چو فرهاد * اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم[^2] و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر اخرم آید حشوش اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف زحافات را عوام سکتهٔ شعر گویند

بحر رجز

بحر رجز این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و شعرای[^3] عجم مسدس این را هم بنا ورده اند و همچنین مزاحفات آنرا غیراز مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند

رجز مثمن سالم

رجز مثمن سالم خاقانی گوید ؎ مرغان ماهی در وطن آسوده اند الاکه من * بر من جهانی عمر و وزن بخشوده اند الاکه تو * تقطیعش مرغانما مستفعلن هی در وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن دل لاک من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد عبدالواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیدهٔ مسجع درین وزن گفته این بیت از انجاست ؎ دارم زلیس نیرنگ او دل چون دهان تنگ او آه از دل چون سنگ او و ز نازو خشم و جنگ او * تا کی چو زیر چنگ او وزاری کنم در چنگ او و ز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن *

رجز مثمن مطوی مخبون

رجز مثمن مطوی مخبون خاقانی گوید ؎ خانهٔ دل بچار حد وقف غم تو کرده ام * حدو فاهمین بود جوز رحد چه میرسی بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اوله الی آخره و اگر خبن را بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ؎ فغان کنان هر سحرے بکوے تو میگذرم *

---

[^1]: یعنی اخرب مقبوض است ۱۲

[^2]: و اشتر یعنی اخرم ۱۲

[^3]: له قوله و شعرای عجم مسدس این را هم الخ از مسدس آوردن شعرای عجم انکار محض نمودن دم بنده مثالش آوردن عجب تر از هر عجیب است لازم بود که این را هم تحت کمتر استعمال داخل کردے ۱۲ شمشاد ؎ ؎ ؎ ؎

فرماید ؎ بشر خدا شناه ولایت علی ❊ حیطه شرک خفی و جلی ❊ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده **خاقانی** حلقهٔ ارکم شود از زلف تو ❊ حاتم جم خواهی تا دان آن ❊ وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند و چنانچه درین بیت ؎ وله قمری از دستان خاموش گشت ❊ فاخته از لحن فرو ایستاد ❊ وزن مصرع اول مفعولن مفتعلن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجدوع ؎ ای گل رویت سنبل خیز ❊ حلقهٔ زلفت آتش بیز ❊ بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکفوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر ❊ تیغ بکف از ناز بیا ❊ تا نشده عمرم سپری ❊ بر وزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف ؎ ای نازنین در کوی ما گذر کن ❊ ای مه جبین بر روی ما نظر کن ❊ بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در فارسی مستعمل نیست بحر **منسرح** سالم این بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و بر مثمن نیاورده اند و عجم مسدس را کمتر استعمال نموده اند و عروض ضرب را موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف انوری ؎ نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ❊ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ❊ تقطیعش چنین میشود نوش لبی مفتعلن لعل توفا علن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی گوید ؎ عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا ❊ بر دو دست شکست هستی ما را زما ❊ بر وزن مفتعلن فاعلات

رمل مثمن مخبون مقطوع

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی[1] مثل بیت سابق است رمل مثمن مخبون مقطوع
مرزا صائب گوید ؎ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ✤ آتش از سرزنش خار چه پروا دارد
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین

رمل مثمن مخبون

رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ؎ مردمان عیب کنندم که چرا دل تو دادم ✤ باید
اول تو بگفتن که چنین خوب چرائی ✤ بر وزن[2] فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته ؎ رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و
خال بت ای سرو پری روی سمن بر ✤ شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار و بنفشه است
و بلال و طرف چشمهٔ کوثر ✤ تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود و از آن جمله صدر فاعلاتن آمده

رمل مسدس مخبون مشعث مقصور

و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
انوری گفته ؎ روی عیش و طرب بستان است ✤ روز بازار گل و ریحان است ✤
بر وزن فاعلاتن فعلاتن بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل

بحر سریع سالم

مثمن است که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این بحر را
هیچ یک از شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر

سریع مطوی موقوف

مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار کرده سریع مطوی موقوف
شیخ نظامی گوید ؎ شیر سگی داشت که چون بو گرفت ✤ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت ✤
تقطیعش چنین میشود شیر سگی مفتعلن داشت که چو مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و درینجا

سریع مطوی مکسوف

عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

[1] قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامح است چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مخبون است و همچنین در میان این
بحر قید مشعث افزوده اند است ۱۲ شمشاد [2] بر وزن فعلاتن هشت بار الخ درین شعر صدر و ابتدا سالم است پس وزن فعلاتن
هشت بار چگونه خواهد شد قدرش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن است و دیار ۱۲ شمشاد ✤ ✤

منسرح مسدس مطوی مقطوع

مضارع سالم

مضارع مثمن اخرب

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

خلق شادمانه بود * بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح مسدس مطوی مقطوع ــه بسکه بو بیت اسیر شد جانم * گر بگذاری گریخت نتوانم * بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی[1] آمده و این دو وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر نیز هیچیک از شعرای عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن وتد مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جائز نیست مضارع مثمن اخرب خاقانی گوید ــه از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم * وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی تقطیعش چنین میشود از تو و مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ و درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات این غزل زحاف را تغیر داده و آن اینست و له کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی مانند آنکه بر سر آن عهد خود نمانی * از خون من نواله فرستی برای هجران * یکره بخوان وصلم نا کرده میهمانی * در مصرع[2] ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و باقی هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور امیر معزی گوید ــه گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان * گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان * بر وزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده و درین بیت و له از پای او چنین شود گرد بیلسان * ور دست او زحلق شود آ

[1] قوله باقی مطوی آمده الخ حشو مطوی موقوف ست زیرا که در گر بگذاری گریخت و بیت اسیر بر وزن فاعلات بسکون تا است پس درین وزن قید موقوف هم زائد کردن ست ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد و [2] قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع مصرع ثانی مطلع چنین ست ما نند مفعول آکه بر س فاعلات بر آ عهد مفاعیل خد نمانی فاعلاتن آه الخ مصرع اول از بیت دوم بدینگونه است از خون مفعول من نواله فاعلات فرستی بهر مفاعیل ای هجران فاعلاتن حشو فاعلات مفاعیل مکفوف آمده اند در عروض فاعلات مقصور ست و عروض بیت سابق فاع لاتن سالم پس مخالفت کما لا یخفی ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

مفتعلن فاعلن و این عکس بیت اول است قابل و در حسن مطلع این قصیده زحافات را تغیر
داده و له گیرم چون گل نه ساختهٔ خونین لباس * کم ز بنفشه سیاس دوخت نیلی وطا[1] *
صدر درین بیت مقطوع آمده باقی مثل مطلع مذکورست و درین وزن تغیر زحافی عجیب[2]
از مسعود سعد سلمان دیده شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد
هر که ثنای ترا حدّ و نهایت نهاد * بحر فلک را بجهد جست میان و کران * مغز من اندر نشاند
ز جگرم بر گذشت * حد کشیده حسام نوک زده دو سنان * چنان فتاد این دران چو چکا
در برگ گل * چنان گذشت آن ازین چو سوزن از پرنیان * بیت[3] اول منسرح مثمن
مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز همین وزن
است مگر صدر آن که مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا
مخبون آمده و وزن اینست مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی
مجدوع خاقانی گوید ه بافتن[4] ریسمان نه معجزه باشد * معجز داود بین که آهن بافت
بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده و باقی اجزا
مطوی منسرح مسدس مطوی تنالش ه شاه جهان باد تا زمانه بود * کز کرش

[1] قوله نیلی وطا الخ وطا بالفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو و سهتره و در آخر بای موافقت و جامه که بر سر جح ذیعران بنیداز بند و بمعنی بستر و نهالین و لباس ۱۲ غ [2] قوله و باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقام هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ۱۲ محمد عبید الاحد شمشاد [3] قوله بیت اول منسرح الخ درین مقام اختصار در او کار است چنین باید گفت بیت اول منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم صدر مخبون مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده مصرع اول بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن و مصرع دوم بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات ۱۲ محمد عبید الاحد عفا عنه الصمد [4] قوله بافتن ریسمان الخ تقطیعش چنین میشود بافتنی مفتعلن ریسمانه فاعلات معجز با مفتعلن شد فع معجزه مفتعلن دو دبین که فاعلات آهن با مفتعلن فت فاع ۱۲ شمشاد

مجتث مثمن مخبون مقصور

مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید بیت بر جهان تشنه‌ام و در تشنه‌ام چو خاک
مهین[1] ★ دم[2] کهان تخورم در خورم بکوه گیاه ★ بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
در یاره درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است درین وزن
گاهی جزوی مشعث آرند گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیر در ترکش قضا که فلک ★ سوی ظلم
بسر انگشت امتحان نکشود ★ وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بر وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع
آرند چنانچه درین بیت وله بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب ★ بدان صفت که بود
آب در میان آتش ★ درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین بیت
عنصری بیت هنوز لشکریان را ز خون مردان شان ★ سم ستوران لعل است و تیغها احمر ★
وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن
مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع و
صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو مخبون و یک جزو مشعث
آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست **بحر خفیف** و این بحر را شعرای عجم
غیر از مسدس نیاورده‌اند و صدر و ابتدا الیش یا سالم یا مخبون می آید یا مسبغ و عروض
و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند و این بحر
نیز مطوی و مخبول نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد **خفیف مسدس مخبون** بیت
ای صبا بوسه زن زمین در او را ★ در نزد لب چو شکر او را ★ تقطیعش چنین میشود ای صبا
بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن الخ درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده

خفیف مسدس مخبون

---

[1] قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر
و خوار ۱۲ ع [2] قوله دم الخ دم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و در فارسی بمعنی نفس و بمعنی افسون
و فریب و مکر و حیله و مانند آن از آب و غیره ۱۲ ع

درنگین ٭ عروض مقصور وضرب محذوف وباقی مثل بیت سابق است ودرین بیت انوری
ع نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد ٭ از رای تو اجازت یابد گر آفتاب ٭ مصرع اول بوزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن ومصرع دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لان
آمده واول اخرب مکفوف محذوف است ودوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور
گر آن طره هست مشک بیاچون نداد بوسه ٭ ور آن چهره هست ماه چرا در کشید روسه ٭
بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار ودرینجا رکن مفاعیلن مکفوف ورکن فاع لاتن مقصور
واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ع تا ملک جهان را مدار
باشد ٭ فرماندهٔ آن شهریار باشد ٭ بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن ودرینجا یک رکن
فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده ودرین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته ع
هم طبع او چو تیشه تراشنده ٭ هم خوی او برنده چو منشارش ٭ یک رکن فاع لاتن از اصل
مثمن عروض وضرب کم شده وزحافش مطابق بیت سابق است ووزنش مفعول فاع لات
مفاعیلن میشود مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید ع گو آصف جم
گو بیا ببین ٭ بر تخت سلیمان را ستین ٭ پیشش بدل یوددام دود ٭ در هم زده صفها
حور عین ٭ بروزن مفعول مفاعیل فاع لان ودرینجا صدر وابتدا اخرب وحشو مکفوف عروض
وضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور واز ینجا معلوم میشود که مقطع
مثمن را چون مسدس نماید از فاع لاتن یکجز و کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث واین
بحر را عرب اکثر مسدس ومربع آورده اند وشعرای عجم غیر از مثمن نیاورده اند ودرین بحر
طی وخبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب ودرین
وتد مس تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون فعالی گوید ع گر آن سگی که
میه آسمان جبین تو بوسد ٭ ملک زسدره فرود آید و زمین تو بوسد ٭ تقطیعش چنین می شود
تو اسگلے مفاعیلن کہہ ی اا فعلاتن سماجبی مفاعلن نت بوسد فعلاتن الخ ودرینجا همه اجزا

متقارب مثمن اختیار نموده و عروض وضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب مثمن سالم عمعق بخاری گوید ؎ زمین گردد از لعل اسپان مغربل * ہوا گردد از گرد میدان معنبر * تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن دد ازلع فعولن ل اسپا فعولن مغربل فعولن الخ و درینجا ہمہ ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ؎ بیک[1] خشم زد از دل سنگ سخت * بمعجز درآورد تو بر درخت * بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا عروض وضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ؎ عروسی ست می شادی آیین او * که باید خرد داد کابین او * بر وزن فعولن فعولن فعولن فعل و درینجا عروض وضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میرزضی ارتیائی گوید ؎ توان گذاشتن آسان ازان کو * گل تا بگردن گل تا بزانو * بر وزن فعلن فعولن چہار بار و درینجا یک جزو اثلم و یکے سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نہاده ؎ زہی جمال تو قبلۂ جان حریم کوے تو کعبۂ دل * فان سجدنا الیک نسجد وان عبدنا الیک نسعیٰ * بر وزن فعول فعلن ہشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکے اثلم بترتیب آمده و بیت مثمنش این است ؎ زدر دہجرت چہ چاره سازم * چو شمع دوراز تو میگذارم * و تسبیغ را در عروض وضرب این بحر اکثری آرند و نوعی[2] دیگر ازین وزن ہست کہ یک رکن اثلم مقبوض و یکے سالم بترتیب بیارند و بعضے از شعرای عجم این را شانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچہ ملا محتشم کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته فقیر ؎ زلف دلاویز بر مہ رویت تیره شب ہست و آتش موسیٰ * جامۂ صبرم در کف عشقت

[حاشیه بین السطور:] یعنی مسدس و مربع نیاورده زیراکه خود از بیان مصنف معلوم میشود ملا جامی وغیره درین بحر تا شانزده رکن آورده اند ۱۲ منشاد

---

[1] قوله بیک خشم زد الخ یعنی دریک خشم زدن از سنگ سخت بسبب معجزه درخت تو بر درآورد ۱۲ منشاد [2] قوله نوعے دیگر ازین وزن ہست الخ اگر در فعولن قبض را با خرم جمع نمایند عول منقول لفعل بضم لام میماند و این تغیر را اخرم میگویند چنانچہ خود مصنف در تقسیم خرم بیان نموده پس درینجا بجای اثلم مقبوض صرف اخرم کفایت میکرد و مثال ہم موافق قاعده نیست زیراکہ زلف دلاویز بر وزن فعل فعولان مسبغ ہست نہ بر وزن فعل فعولن سالم ۱۲ منشاد +

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی قدس سرہ در منقبت سید اوصیا
علیه السلام گفته ﴿ هم نبی را وصی و هم داماد * چشم پیغمبر از جمالش شاد * بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث
مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون گلستان امید * دیده ام را نصیبه
خار افتاد * عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق آمده و
تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مخبون مقطوع
حکیم سنائی فرماید ﴿ گر نداری کلام دستوری * به که بر دنامت از سر دوری * بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب
مقطوع آمده بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و
آن اینست ﴿ سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی * من اگرچه تنگ توام عز و افتخار منی
تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نوب فاعلات هار منی مفتعلن الخ
و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از
قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعده از و بعضی دیگر نیز
غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ز خدنگهای جفای او چه قدر
خوشم که هنوز از آن * ز دلم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد * و راقم حروف هذا
مسدس این بحر را نیز گفته فقیر صنما خیالت را چه شد که بما ندارد الفتی * بخیلم ز داغت کرده
وفا بسرم گذارد شبی * بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و یکی مضمر
علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید ﴿ چو عیان شوی آسایدم روح
و روان * چو نهان شوی از جان من خیزد فغان * بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان
و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را
شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف با نواع زحافات آورده اند اما غیر از

ساخته و این سه بحر از ترکیب آن بهم رسانیده اول متفاعلتن دوم مفعولاتن و چون غور
کرده شود متفاعلتن دو فعلن دو فعلن بکسر عین است و مفعولاتن دو فعلن بسکون عین و اول
بحر متدارک مخبون ست و دوم مقطوع چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شده خیابان پنجم
در بیان اوزان رباعی۔ باید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا
دوبیتی نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و نه زحاف در وی بکار میرود و ازین نه
زحاف بست و چهار وزن بهم میرسد اما زحافات خرم و خرب و قبض و کف و شتر و جب
و بتر و هتم و اجتماع خرم و هتم است در رکن مفاعیلن اخرم مفعولن میشود و اخرب مفعول و
مقبوض مفاعلن و مکفوف مفاعیل بضم لام و اهتم فعول بوقف لام و مجبوب فعل بوقف
و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع خرم و هتم فاع میماند اما از جمله بست و چهار وزن
رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و دوازده وزن
دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو
مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی
سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب
مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اول باشد هفتم آنکه
یکجزو حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یک جزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف
بود و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم
آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدا
آن اخرم می آید یکی آنست که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم و اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی مکفوف و عروض

یعنی جزو اول مقبوض و دوم سالم ۱۲

دامن یوسف وستِ زلیخا ٭ بر وزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابو الحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث دوائر شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ع حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه ٭ خط و خال ترا مشک چین خاک ره ٭ تقطیعش چنین کنند حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بند شد فاعلن مهر مه فاعلن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون ع چو درخت نبود گل باغ ارم ٭ چو قدت نبود قد سرو چمن ٭ بر وزن هشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا مخبون آمده متدارک مثمن مقطوع ع هر دم پیشت دارم زاری ٭ کز غم تا کی نالم زاری ٭ بر وزن فعلن بسکون عین هشت بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین وزن است و درینجا اگر بعضے اجزا مقطوع و بعضے مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی ع یا رب یا رب بها فی زار ٭ آن نامه سیاه خطاکردار ٭ صدر و ابتدا مقطوع و عروض مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعضی اجزا مخبون و بعضے مقطوع آمده و این وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله انصاری رضی چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیر المؤمنین صلوٰة الله و سلامه علیه میرفتم بدیری گذر افتاد و ترسای در آن دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید ع حقا حقا حقا حقا ٭ صدقا صدقا صدقا صدقا ٭ و چند بیت دیگر مشتمل بر بے اعتباری دنیا ضمیمه این بیت فرموده انست بیان بحورے که شعرای عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر غریب و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان هیچیک از اساتذهٔ عجم شعرے در آن دیده نشد و مع هذا ازین هفت دائره که در صدر این حدیقه برشمردیم برمی آید بنا بر آن تعرض ذکر آن ننمودیم و یکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله عروض و صنائع تالیف نموده و آنرا جامع الصنائع نام کرده و در آنجا سه بحر دیگر اختراع نموده و باعتقاد خود دو رکن تازه پیدا

بحر متدارک
متدارک مثمن سالم
متدارک مثمن مخبون
متدارک مثمن مقطوع

بیش ازین درمانده چونیست * آن به که نوازیم توای بنده نواز * وله ای آنکه تو دیم تجرا
زار * از کوه غمت بر دل تنگم صد بار * خواهم که به پیش تو بگویم غم دل * چون چاره من بر تو نبود
دشوار * دآمار باعیات اوزان اخرم اینست ــه هجرانت خون بسی مرا در دل کرد * وانده
در سینهٔ من منزل کرد * دیگر تا کی فزائیم محنت و غم * کس هرگز این سختی با بیدل کرد وله
یار آمد یار آمد ای * بنشینی بنجیر بدبینان تا کی * یکساعت زان ماه جبین دور مباش *
تا یابی از جام لب لعاش می * وله جان وادم دره وفای صنمی * دل کردم قربانش
بی بیش و کمی * از دست ستم کار اگر بنیاد چه غم است * در دیده و دل بس است سوزی و نمی *
و درین موقف فن عروض بپرایهٔ اتمام یافت والحمد لله اولاً و آخراً الحدیقة الرابعة

فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرف معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر هر بیت
در آخر الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی
آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید و حد
قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ماقبل او باشد و متحرکی که ماقبل این ساکن
باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کامل و در دم
مائل * جهل شان پیش علم شان مائل * میم مائل و حای حائل نیز داخل در حروف مذکورست
و وجه این معلوم خواهد شد و این قول خلیل است و اخفش بر آنست که کلمهٔ آخر بیت تمام
داخل قافیه است و بعضی ردی تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی
این بطریق توسع و مجاز است باز خلیل اطلاق جزو بر کل ۱۲ شمشاد

ــــــــــ

ــه قوله در دیده و دل الخ درینجا در دیده بر وزن مفعول اخرب است نه اخرم پس موزون بر وزنی از دائرهٔ اخرم الصدر شد لیکن نیست
از تقطیع معلوم میشود که این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرب الصدر است که موزونش در رباعیات دائره
مذکور گذشت باز وزن سوم دائرهٔ مذکور نیز موزون ماند و موزون وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرم الصدر در رباعیات
دائرهٔ اخرب الصدر والله اعلم ۱۲ شمشاد ــه قوله در آخر مصرع الخ در آخر مصرع یا بیت یا چیزی که بمنزلهٔ آخر مصرع و بیت
تا تعریف هذا قوافی مردف را نیز شامل گردد زیرا که در قوافی مردف آخر حقیقی مصرع و بیت ردیف میشود نه قافیه ۱۲ شمشاد ــه
قوله در الفاظ مختلفه الخ بحسب لفظ و معنی معاً چنانکه در لفظ دریا و دریا یا بحسب لفظ تنها چون قافیه زبان و لسان یا بحسب
معنی تنها چنانچه در قافیهٔ باز بمعنی بار دگر و باز بمعنی جانور معروف ۱۲ شمشاد * * * *

وضرب مجبوب آید چهارم[۴] آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب شتر اوّل آرند پنجم[۵] آنکه حشو شتر چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم[۶] آنکه حشو شتر اوّل و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم[۷] آنکه حشو یک جزو اخرب و یکے مکفوف آرند و عروض و ضرب اهتم هشتم[۸] آنکه حشو شتر دوم و عروض و ضرب ابتر آرند نهم[۹] آنکه یکجزو حشو اخرم و یکے اخرب و عروض و ضرب مجبوب آرند دهم[۱۰] آنکه یکجزو حشو اخرب و یکے مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آرند یازدهم[۱۱] آنکه یکجزو حشو اشتر و یکے مکفوف و عروض و ضرب اهتم آرند دوازدهم[۱۲] آنکه یکجزو حشو اخرم و یکے اخرب و عروض و ضرب اهتم و صورت این بست و چهار وزن ازین دو دائرہ آشکار شود

دائرهٔ اخرب الصدر والابتداء — مفعول

دائرهٔ اخرم الصدر والابتداء — مفعولن

و راقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از آن مشتمل بر وزنی است[۱] سه رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم آما رباعیات اوزان اخرب بیت لمؤلفه

ای عشق ترا چو من هزاران طالب ❊ دیدار ترا یوسف مصری راغب ❊ در هجر تو جان رسید بحسرت و غم ❊ آن به که نگردی تو ز من غائب ❊ وله در پیش تو آوردم دل را به نیاز ❊ دشت من و زلف تو دراز در عالم

سله قوله در عالم الخ در عالم بر وزن مفعولن اخرم است نه اخرب پس موزون بر وزنی از اوزان دائرهٔ اخرب الصدر چگونه خواهد شد اگر میم عالم را خلاف قاعده متحرک نمایند موزون بر وزن سوم میشود ولیکن دو حرف آخر بیت از تقطیع دور میشود حالانکه در چنین مقام حذف یکحرف هم جائز نیست لاغیر حاصل کلام این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرم الصدر است نه بر وزنی از دائرهٔ اخرب الصدر و یک موزون وزن دائرهٔ مذکور الصدر مفقود معلوم میشود فانظر و تفکر و لا تکن من المکابرین ۱۲ محمد عبد الاحد لکهنوی

و مجهول می آید معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو وکسرهٔ ماقبل یا باشباع داشته باشد مثل دور
و پور و دید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف
و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجود شش ال ندیر آید ٭
یکه آن و لیک دیر آمد ٭ وکسرهٔ ماقبل یا در لفظ ندیر معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت
وله پیکر آب و گل زنشو قسن عور ٭ لعبت چشم و دل زکهنش کور ٭ ضمهٔ عور معروف است و ضمهٔ
کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده دستبرد مرا ٭ کندی عقل کرده تیز مرا ٭
خلوت خاص حسن و عشق نگر ٭ که برون کرده اندیشه مرا ٭ خوش ظهوری بجام جوشیدها ٭
کرده در عورگی موبز مرا ٭ کسرهٔ لفظ دستبرد و تیز مجهول و کسرهٔ لفظ تیز و موبز معروف است وله
از غمش شهر و کوست پر شور است ٭ میکند منع زاریم زور است ٭ چه قدر لب نیاله نزدیک است
دل ز طاقت صدا آن قدر دور است ٭ ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول و ضمهٔ لفظ دور معروف است
و الفی را که بامالهٔ یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی
خلعتی کان تراست هیچ جهیز ٭ بستاند بر ورز رستاخیز ٭ اما حرف قید حرفی است ساکن
غیر ردف که بی فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف مدهٔ ساکنی که بی فاصله از روی آید
آنرا حرف قید نامند مثل قافیهٔ درد و سرد و ابر و صبر و ختم و رشتم و تپد و جهد و بزم و رزم و دژم
و تسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و شمر و سنگ

در لهجهٔ ایرانیان حال همه واو و یای مجهولین بواو معروف و یای معروف است همانا نزد ایشان مجهولین وجود ندارد و
ازینجا است که در کلام ایشان هزار جا قافیهٔ کور با نور و دیر با تیر دیده باشی با جمله همچنین اختلاف ردف نزد ایشان چیزی
نیست تا بعیبت چه رسد آری در لهجهٔ متقدمین بعض الفاظ بواو و یای مجهولین بود درین جهت همچنین اختلاف ردف از عیوب
شمرده مولانا جامی رحمه هم اجماع معروف و مجهول را عیبی نوشته عروضیان خنده زنند که مولوی خود مثل آن تکاب آن
کرده اند است بیت من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را ٭ کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را ٭ و تحیر از اینکه چون
عصر جامی لهجهٔ خراسانیان آشوب از واو مجهول بواو معروف تغیر یافته بود مولانا در تفقیکان یا خوب مقابله نه پنداشت کوتاهی سخن
این افادهٔ خلاق اکثر عروضیان است اما کسانیکه سیر کلام متاخرین کرده اند نیک میدانند که ایشان اجماع معروف و مجهول یای را در نت
پس نظم فارسی پیروی پارسیان حال کرده است نه تقلید عروضیان ۱۲ از افادات الاغلاط مولوی محمد ظهیر الحسن شوق نیموی

از مساحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین دارد[۱] و به بیت چند ملقب میگردد و عیبی چند لاحق به آن میشود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما اینهمه را در چند شعبه وا نمائیم شعبهٔ اوّل در بیان حروف قافیه باید دانست که روی اصل قافیه است و قافیه بدون روی متحقق نمیشود و هشت حرف ملحق با و میگردند چهار قبل از روی می‌آیند و چهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند ردف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی می‌آیند وصل و خروج و مزید و نائره است اما ردف[۲] بالکسر عبارت از الف و یا و واو ساکن است که بلا فاصله قبل از روی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا گفته است ای سنائی بقوّت ایمان ٭ مدح حیدر بگو پس از عثمان ٭ این ز فضل آفت سرای فضول ٭ آن علمدار و علم دار رسول ٭ این شنیده ز مصطفی تاویل ٭ گشته مکشوف بر دلش تنزیل ٭ در بیت اول نون روی و الف ردف است و در بیت دوم لام روی و واو ردف است و در سوم لام روی و یا ردف است و اگر بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت و تافت و دوست و پوست و ریخت و آمیخت بعضی حرف بعد از ردف را داخل ردف شمرده اند و آنرا ردف زائد نام کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل روی شمرده و آنرا روی مضاعف خوانده و پوشیده نماند که در فارسی واو و یا ردف معروف

---

[۱] قوله حروف و حرکات معین دارد الخ از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه چیزی دیگر است و حروف و حرکات چیزی دیگر یعنی حروف و حرکات جزو قافیه میشوند نه عین پس درین تحقیق و مذهب اخفش رحمة الله علیه فرقی ظاهر نمیشود و تعریف حقیقی قافیه در پرده خفا میماند اکنون میگوییم که قافیه عبارت است از حرفی مع حرکتی یا مؤلف از حروف و حرکات که شاعر آنرا بلزوم اسمی یا لزوم ما لا یلزم یا بوجوب در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بمنزلهٔ آخر مصرع یا ابیات مکرر یا در حکم مکرر آرد هذا هو الحق الصریح و العدل عنه قبیح ۱۲ عبد الاحد عفا عنه الصمد [۲] اما ردف الخ تعریف ردف مانع نیست که قید هم صادق آید مثل واو فردوس که قید بودنش متفق علیه جمله محققین است و بعد ازین خود میگوید که غیر از حروف مد هر ساکنی که بلا فاصله قبل از روی آید آنرا حرف قید نامند پس تعریف جامع و مانع اینکه ردف بر دو قسمت است اصلی و زائد اصلی عبارت از حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق چون الف ما قبل مفتوح و واو ما قبل مضموم و یای ما قبل مکسور و زائد عبارت است از حرف ساکن که بعد از ردف اصلی و قبل از روی واقع شود که محقق طوسی آنرا روی مضاعف میگوید ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

در حکم نائره است و خواجه علیه الرحمة یعنی محقق طوسی۱۲ بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند که آنچه بعد از روی آید ما دام که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست شعبه دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند اختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش[1] جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی

چشمهٔ خضر ساز لب از لبِ جام کوثری + گر ظلمات سحر جست آئینهٔ سکندری + گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود + در حرمِ خدایگان کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین توئی دولت ایاز خدمتت بنده بدور دولت رشک روان عنصری + و درین بیت سعدی نیامد در ایام او بر دلی + نگویم که خاری که برگ گلی + و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثلهٔ آن مذکور شده و اختلاف[2] حذوی که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل گر سوز دلم یک نفس آهسته شود + از دود درون راه نفس بسته شود + در دیده از ان آب همی گردانم + تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود + و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را[3] اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی

ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی گمان مبر که بسر پنجه است

---

[1] و اختلاف حرکت ماقبلش جائز الخ چه درین صورت حرکت ماقبل روی داخل حد قافیه نیست و بسبب آن در علم قافیه اسمی هم مقرر نکرده اند ۱۲ شمشاد [2] اختلاف حذو نزد قدما و ثنوی وغیره چند ان عیب نداشت غنیمت [3] خبر یابد بهمین انکار این قوم + بنازد با هزاران شعله بر موم + پسینیان اجتناب دارند از عیوب پندارند ۱۲ مولوی ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی [4] قوله و حرکت حرف وصل را الخ بعض محققین از حروف تاسیس و دخیل و از حرکات رس و اشباع را داخل حروف و حرکات قافیه نکرده اند ۱۲ شمشاد

و تنگ تر و شهر و نهر و اختلاف[1] حرف قید جائز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید ؎
همه دانند کین کس در همه عمر ✤ نکرده هیچ قصد گفتن شعر ✤ و باید که درین حال
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ✤
همه روستایند و شیراز شهر ✤ امّا حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و میان
او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و یاور و مائل و سائل
و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لا یلزم است
چه اگر التزام آن ننمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل با بلبل قافیه میتوان کرد
چنانچه در حدیقه دوم استعاری بانمعنی کرده شد امّا حرف وصل بی فاصله بعد از روی
می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی ؎ همچو شمع آنکه را انماندمنی ✤ در توخنده
چو گردنش بزنی ✤ و حرف ها درین بیت و له لاله غافلی تو ای بنده ✤ دل سیه عمر
کوته و خنده ✤ و حرف وصل در اکثر یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم
و تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر آخر کلمه مثل ها له و ناله و نون مصدری مثل دیدن
و شنیدن میباشد و امّا خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ بردیم
و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ دیدمت و شنیدمت و امّا مزید حرفی است
که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردیمش و خوردیمش و مثل یا درین بیت عنصری
باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری ✤ چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزا ستی ✤
از گل سوری ندانستی کسی عیوق را ✤ این اگر رخشنده بودی وان اگر بویاستی ✤ امّا نائره
حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بردیمش و خوردیمش و آنچه بعد از نائره آید

---

[1] دانستنی است که عروضیان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است که در غزل و امثال آن چه نزد متقدمین و چه نزد متاخرین پر قبیح بود و در مثنوی وغیره سلف چندان مضائقه نداشتند شیخ شیراز ؎ گدای شاه آفاق گستر بعدل ✤ اگر من نمانم تو مانی بفضل ✤ مولانا غنیمت ؎ نهان در گیسوا و لیلة القدر عیان ✤ از جبینها و مطلع الفجر ✤ امّا بیشینیان حزین در مثنوی وغیره هم احتراز دارند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا، و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را اجای ساکن و جای متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب میداند و الّا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة ورووده فی الشعر و الاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب اصلا بهمت جواز ندارد اگرچه بعضی باین نحو جائز داشته اند که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی یا شد یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و شکت و تنگ و صباح و سیاه و غیاث و داس اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف و این در اشعار تازی جائز است امّا در فارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب جیل را با نزول و سیر را با بدور و مانند آن قافیه میکنند و این معنی در میان اینها سائر و دائر است کما قال السکاکی و الردف بالالف لایجا معه الردف بغیرها بخلاف الواو و الیا فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف حرف قید با بعد مخرج مثل عمر و شعر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائیکه روی مقید باشد مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نور و دور با لفتح و این هر سه عیب را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی امّا اگر همه جا بمعنی دیگر آرند ایطا نگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در وی ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و بیا و میا[1] و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در وی ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و غمگین و شرمگین و مثل ها در گلها و باغها و اشباه آن و مثل گرد و نگرد و بکن و مکن و تراد مرا و نظائر آن و ایطای جلی اقبح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات

---

[1] قوله بیا و میا الخ معلوم نمیشود که مصنف در بیا و میا و بکن و مکن کدام فرق فهمیده که بیا و میا را ایطای خفی و بکن و مکن را ایطای جلی قرار داده حالانکه نزد محققین در هر دو ایطای جلی است ۱۲ محمد عبد الاحد عفی عنه

وکتف ٭ بانفس اگر بر آئی دانم کہ شاطری ٭ و روی چون با حرف وصل پیوند و حرکت او را مجری گویند مثل کسرۂ را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائرہ متحرک نمی آید **شعبۂ سوم** در بیان اوصاف روی و القاب قافیہ بدانکہ روی ساکن را مقید[1] گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و ہر یک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیہ جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیہ نیاید آنرا مجرد نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را بآن حرف منسوب بسازند پس روی مقید را کہ تنہا باشد مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید باردف خوانند و علی ہذا القیاس و ہمچنین مطلق را مطلق مجرد و مطلق باردف یا باقید یا با تاسیس خوانند قال السکاکی ثم ان القافیۃ لاشتمالہا علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار ما قبلہ و باعتبار ما بعدہ اما تنوعہا باعتبار ما قبل الروی فہی کونہا اما مردفۃ او موسسۃ او مجردۃ و اما تنوعہا باعتبار ما بعد الروی و لا یلحقہا ہذا الاعتبار الا فی اطلاقہا فہی کونہا اما موصولۃ من غیر خروج او مع خروج انتہی و انواع قافیہ و اسامی آن اینست قافیہ مجردہ و قافیہ مردفہ و قافیہ موسسہ و قافیہ موصولہ و اما حرف قید چون از عالم ردف است قافیہ را کہ با حرف قید باشد نیز مردفہ گویند و قافیہ کہ مشتمل حرف خروج و مزید و نائرہ باشد آن نیز در حکم موصولہ است و ازینجا ظاہر میشود کہ روی اگرچہ اصل قافیہ است اما حروف دیگر را نیز در قافیہ دخل است بخلاف کسانی کہ حروف دیگر را منکر اند **شعبۂ چہارم** در بیان عیوب قافیہ و آن پنج نوع است اول آنکہ روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچہ درین بیت **حافظ** صلاح کار کجا و من خراب کجا

[1] قولہ بدانکہ روی ساکن را مقید گویند چون اسخ محقق طوسی ہم در تعریف مطلق و مقید ہمین مسلک اختیار کردہ است لیکن در تعریف مجرد اختلاف چہ نزدیش مجرد آنست کہ ردف و تاسیس نداشتہ باشد بلکہ در فارسی غیر ردف و روی مضا در ضمن آن عام است آنکہ روی تنہا باشد یا دیگر از باقی حروف قافیہ ہم شامل بجز حرف دخیل کہ وجودش بر اثبات تاسیس موقوف است و در تعریف روی مطلق و مقید ہم دیگر محققین اختلاف کردہ گفتہ اند کہ مطلق عبارتست از روی کہ بوصل متصل شود و مقید عکس آن و وجہ تسمیہ مقید بودن قید عدمی است پس و ثنا و ثنات و ساکن با قیس است اذا اول مقید است بوجہ سکون بر روی ثانی مطلق است بجہت اتصال حرف وصل اگرچہ روی ساکن است ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنہ الصمد متخلص بہ شمشاد لکھنوی

نائب مصطفی بروز غدیر ؎ کرده در شرع قوم مرا او را میر ؎ و این قافیه را مترادف گویند دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت ولہ در صفت رزم پاے او محکم ؎ در پیٔ امرجان او محرم ؎ و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوشن صورت برون کن در صف مردان درآ ؎ دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا ؎ و ال لفظ پادشا در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن زر و زر از ل ؎ دست او تیغ زن بر اوج زحل ؎ و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم[1] آنکه چهار متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اهتم باشد می آید و در رمل در حالتی که مقصور یا مشعث مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد مے آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی ابتر و قومی یابد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل محذوف و مخبون[2] محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل سالم

اینهم غلط است زیرا که فاعلن مخبون فعلن بکسر عین میشود و تخطیه این از مشتہ ۱۲

[1] قوله پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده گفت و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود حالا قسم پنجم هم بیان میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود فتامل اللهم احفظ عن صنعت السها ۱ قطعه ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص بشمشاد

[2] قوله مخبون محذوف الخ فاعلاتن مخبون محذوف فعلن بکسر عین میشود و درینجا دو متحرک در میان دو ساکن نیست اصل این که از یازده حرف فاعلاتن بحذف فاعلن حاصل نیست قافیه متدارک شدن ندارد ۱۲ شمشاد عفا عنه

نگاه کردم و دیدم که یار می آمد + و بعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغیر داده و اشارتی
بآن نموده و له زبهر فال زماضی شدم بمستقبل + برانام چنین خوشگوار می آید + زهی رسیده
بجائی که پیش خاطر تو + همه نهان سپهر آشکار می آید + امّا حاجب عبارت از ردیفی است
که میان دو قافیه آرند و این داخل صنایع لفظی است و مثالش در حدیقه دوم مذکور شد

الحدیقة الخامسة فی فن المعمّا باید دانست که معمّا کلامی است موزون که دلالت کند
بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت
کردن بر اسم بنا بر اغلبیت است و الا میتواند بود که نثری مشتمل بر معمّا باشد و بجای اسم عبارتی
از معمّا حاصل شود و چون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ
میباشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت رقمی
سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی درین هر سه صورت سائر و دائر میباشد
و معمّا در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم با ترتیب و حرکات
و سکنات کند چنانچه در اسم حسن در بیت حسن از برآن نام نیکوی تو دل + از سکون بگذشت و زد
بر حد فیروزی بفتح + و در اسم علی چشم بگشا زلف بشکن جان من + بهر تسکین دل بریان
من + و در اسم محسن[1] اگرچه سیم باشد نقد دکان + بگاه سکه شد محتاج سندان + صح را
تاج سر گفته با تصحیح حرکات فافهم و این قسم اتم و اکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه معمّا
دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم درو
نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات ازین قبیل میباشد چه اشارت
بحرکت و سکون اسم از مستحسنات معماست نه از ضروریات امّا درجه سوم آنکه معمّا دلالت بر مادهٔ
اسم نماید و اشارت بترتیب حروف در آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم
آنکه معمّا دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

[1] ای فتح / ای خیر

و مضمر واقع شود و اما قافیه متراکب در رجز مطوی می آید و لبش[۱] و قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم با نجا که گفتنی واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم را در بحور که بر شمردیم بسبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود شعبهٔ ششم در بیان ردیف بباید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جائز نیست و مثالش این دو بیت مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردم * چه حاصل نکرد تاثیری نکردم * و له خراب با ده سر جوشش کرده ما را * بهوش باش که بیهوش کرده ما را * و نزد خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست اما جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمهٔ مستقبل باشد و همه بیک معنی آید و جائز است که تمام مصرع مشتمل بر قافیه در ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تا کی چشمم سرشک حسرت ریزد * اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش * و شعرای عرب ردیف را در اواخر بمتابعت شعرای عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که بطریق مردف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از انجاست سکاکی حتام تنکر قدری ایها الزمن * لغیاً و تو غیر صدری ایها الزمن * اری بدوراً لا قوام طلعن بهم * الا طلوع لبدری ایها الزمن * و اختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورتیکه اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته است سپیده دم که نسیم بهار سے آید *

---

[۱] قوله می آید و لبس اسم لبس هیچ معنی دارد فعلن بکسر عین مجنون از فاعلن و مجنون محذوف از فاعلاتن نیز میتواند که قافیه متراکب گردد چنانچه خود مصنف رحمة الله علیه در مثال متراکب بیت حکیم سنائی رحمة الله علیه آورده که از بحر خفیف مسدس مجنون محذوف است بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین فانظر و انصف و لا تعسف ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد شمشاد

[۲] قوله حتام الخ تا کی انکار خواهی کرد مرتبهٔ مرا ای زمانه از جهت بغاوت و کینه خواهی کرد سینهٔ مرا ای زمانه می بینم بدور اقوام را که طلوع کرده اند بر ایشان آیا نیست طلوع بدر مرا ای زمانه ۱۲ شمشاد

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و
مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان
و انجام و اشباهِ آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا همه شیدایان را
ساختی بسیر و پا بی سر و بے پا پایان را ٭ و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کاخر روز تا چو
بود دامن باغے و رخ دلدارے ٭ و در اسم فتوح اگر نازد بماهِ نو سپهر است ٭ هم ترا شد و
کلاهِ فخر بر سر تو با آن گوشهٔ ابرو ٭ و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل ربود
دیں رو چو مه کرده نهان باز نمود ٭ از دی اُس و از مه شهر خواسته و چنانچه در اسم مجید
چون شرف وصفت کلمه داری شاهم گوید ٭ سر حجم ز آرزوی لبش افسر دارا جوید ٭ و غرّه و سلخ
و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن
و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته که رو نماید
از غرّهٔ ماه تا به سلخ ٭ در دل ها شمار مه گشت مگر ای شرف ٭ و در اسم نجیب گریبان مه درید
جانم ز شوق دامن افشانی ٭ ببود دراز دامن دامن گریبان را گریبانی ٭ و در اسم سیف الدین
در سفالین کاسه انگشت صاف یاقوتی عقار ٭ در بود در دو دروش هم دران آشنا بیار ٭ و الفاظ
دلالت بر احاطهٔ شئ نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از آن اراده
نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدّعی و مغز از دوست ٭ خواه کین مغز آمد و آن پوست
و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامهاے تو بیارایید ٭ خوش آمد بر قد او جامه خود را آشکا
بنماید ٭ جامه جامه چه است و حرف وسط اگر زیاده بر یکے مقصود باشد دلها و مرکزها گویند
چنانچه در اسم ابو اسحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش کرد ٭ تا گوشهٔ قندِ لبش
دلها ز حلوا سوخته ٭ و در اسم ثابت رقیب خواست که یابد تمام دوست خبر ٭ چو در تیا
دو دل بود گشت زیر و زبر ٭ و گاهی بر طبق قاعدهٔ صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین
و سوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم فا قاف و عین لام و لام میم ٭ در میانِ عین تراس

در و باشد چنانچه در اسم شمس یگانهٔ زود عالم گزیده ام که سه حرف * که چار صد لشمار است نام آن یارم * از عدد چار صد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین اصناف معما ست و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گوانند و از اصول آنچه تحصیل مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند و از لواحق آنچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر بر معنی معمائی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برای سهولت دو قسم اول بنابرین اعمال معمائی بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد و گویا بمثابهٔ خادم و مددگار آن دو قسم است پس اولی الشرح آن پرداختن اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقال و اشارت کردن است ببعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل تصرفی است که بوسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از ان بلفظ سر و لب و رخ و مبدا و اول و تاج و افسر و کلاه

جدول اول

عمل انتقال

خرّم گوشهٔ شکرِ تو در دندان + شرف از دو رخرّم و خندان + دن بمعنی خم و دان بمعنی امر از دانستن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر رها جرا اندر درک نامش خاص و عام + در بقا باشد شرف تا در شود + لفظ قا در بد و جزو تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است نه معنی فتامل و امّا مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرّم صاف راحِ روح پرور در خمار + نیست چون درد دروت سازگار لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اوّل همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم مدّ گذشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جور و کین + در دلِ شیدا رسے اے نازنین + در دل شی دارهی گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکی از ان غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم امّا اگر از بعضے اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود درینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو و نیز ممکن است امّا مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه در اسم علا با بدان زیستن اسنے خواجه بجز خواری چیست + بنده عزّ ابدی یافت به نیکان تا زیست + لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی است و دو تازی نی لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر میشود و در امثلهٔ اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در هم آنجا گذارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار برهمین قدر اختصار رفت و تحلیل درحقیقت از فروع عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود امّا حل ترکیب عبارت از انست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی مشترک یک لفظ بوده باشد در معنی معمائی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از ان معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند خواه غیر مستقل امّا مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر

فارسیم ⁂ وجانب وسوی وگوشه وکنار و پهلو گویند وازان گاهی حرف اول اراده کنند وگاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دلِ خسته شکایت مکن از قسمت خویش ⁂ میرسد جانب ما ناوک خوبان کم وبیش ⁂ جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده واگر ازما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده وگاهی این اشارات انتقادی بواسطهٔ اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی ⁂ پنهان زدود ابرو وفتره کشته بسے ⁂ ساحر که کمان وتیر فرماید کار ⁂ از وی ندیدیم وندیده است کسی ⁂ پوشیده نماند که کمان وتیر در لفظ ساحر حا والف است وکار فرمودن آن عبارت از انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیلهٔ انتقاد شد وچنانکه در اسم سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد ⁂ تا جان بخود از دل آشفته دار بدهد ⁂ لفظ تا جان ترکیب یافته که وسیلهٔ انتقاد است واز یک تاج افسر واز دیگری لفظ تاج مقصود است واز انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال واوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم انچه دندان آن او را با گهر یکسان همه ⁂ از شکر بینم شده پوشیده وپنهان همه ⁂ باده اسم لفظ شکر بینم آ وچنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر ⁂ گشته ساکن غیر خود ساکن نخواهد دگر ⁂ ونوعی از انتقاد آنست که حرف را بذکر درجهٔ او که در عدد حروف کلمه دارد مثل ثانی وثالث ومانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم بار وهر دو شش باید که برحساب عنایات خود بفزاید ⁂ از عبارت سابع نایات خود که به تحلیل وترکیب حاصل آمده حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از انست که لفظی را که باعتبار معنی شعر واحد باشد باعتبار معنی معمائی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر ومراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد واز بعضی لفظ وهمچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل وبعضی غیر مستقل ومعنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه مابعد یا ماقبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

اَمّا مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض برلبِ حوض چون دهان شستی * چشمهٔ خضر شد
کنارهٔ حوض * و چنانکه در اسم اسعد دامنِ هر گل بسوے خود کشد زین بوستان *
خاک خوش زد چاک ذیلِ حلهٔ رااى دوستان * آخر این چهار لفظ که خاک و خوش و زد و چاک
باشد چون بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطهٔ تحلیل
حصول یابد چنانکه در اسم نبی وید نشان قدمت درویشان * خواهند از ان نشان
ترا.ی ایشان * از لفظ نشان چون شان را بی ملفوظی سازند نی شود و لفظ شان را در
بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمهٔ ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید
از گردشِ مهر انچه نیاید تغییر * خواهم که بود صورتِ آن ماه منیر * و مهر را چون فلک گیتند
های او تغیر نمی یابد و آنرا بهسی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود و
باغ را وقتِ گل از بادِ مرصع یابی * به برِ آب قباصوف مربع یابی * از لفظ مربع چهار
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم
معین مانند زر شود رخِ من تا تونگری * مسکین بیدل تو کند کیمیا گری * مراد از کیمیا گری
زر شدن مس است و از ان تبدیل سین بعین مقصود است قال و چنانکه در اسم اسماعیل
بید یکسال ساقیا سینه * سوزِ دم ز ان شراب پارینه * لفظ قیاسی ترکیب یافته و انچه قیاسی
نباشد سماعی است و از سال که چون سای او به لفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل
تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداد ترتیب آن
سهی قدرا پند * کاندر رخِ هر کس چو گل از ناز مخند * از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره *
بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش افگند * گوشهٔ ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن
آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم
ایوب شمشاد برچین یار سیمین بر ما * پیوسته نرسم عزت استاده بپا * تصحیف عزت
عرب میشود و چون رای او را استاده یعنی راست نویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل

دلهای کسان را بتمام آن غمزه ☆ صید خود ساخته بی دانه ودام آن غمزه ☆ لفظ
دالان ترکیب یافته ومثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در پیش رقیبان با تن خسته
یار ☆ از بیگانها ایک آن ندارد اعتبار ☆ لفظ نهالی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته وچنانکه
در اسم درویش مرد عاشق از غمت بیکشا بناز اے سپهر ☆ بر دل شیدا اش تیری درد داند هست
سپهر ☆ لفظ داشتی درینجا ترکیب یافته وچنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی کش تیره شده
دل ☆ خطا گوید بلی چون هست غافل ☆ لفظ کشتی از دو جزو مستقل وغیر مستقل مرکب شده
وگاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی
آن صنم باید که باشد جاے او ☆ یا زار تر سر درش یا سر نهد بر پای او ☆ از لفظ تری که ترکیب
یافته اسقاط الف زار مقصود است واز لفظ روبرش تبدیل رای رو بحرف با مراد است قایل
ومولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر نکرده ومنشاء ترک
این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق زائد بر عمل
تحلیل نیست بلکه داخل درست اما در جائیکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را دران
مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و
ازینجاست که مولوی جامی وملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علحده قرار داده اند اما
عمل تبدیل عبارت ازان است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از حروف
دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک
عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی وتشابه رقمی حروف وغرض از قید یک تصرف
احتراز است ازانکه اسقاط مبدل وتحصیل بدل بجای آن هریک از عملی دیگر واقع شود چنانکه
در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل ☆ پیوسته گداز و چندان گردد ☆ های
لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده ویای بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده واین
نوع خارج از عمل تبدیل است ومبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند وبدل را کائن گویند

لفظ او خواهند واز دریا هم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ تفصیصی اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه در اسم آفراسیاب افسر سرِ آب اگر دریافتے * سر بتازی خوان که مولیٰ تکافتے * سر را در تازی راس گویند و اف سر راس بتحلیل حاصل شده و گاهی در مجموع حروف تفصیصی بعد از حصول تصرفی بکنند و آنرا دو لفظ اعتبار نمایند و درینصورت باید که ایمائی بتعدد آن کرده شود چنانکه در اسم میراماں دیدم مه خرامان زان برده دل وزین سر * معلوم شد شرف را نام شریف دلبر * وگاهی مجموع حروف دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یک محل آرند و بجدائی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و توران در توحیدران آن درین افتاده چون ببیند شرف * گو هر نام تو نام رقیب آرد به کف * و در اسم امام وزین مَن میانِ درد و غم زار و کت راز جو پر و کین * از میانم آن یکے این سو یکے آن سو ببین * وگاهی تفصیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش * نام صنمے که هست دلها شید اش * وگاهے متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم امام گهه گهے چون یاد زر آورده ام * آئینه پیش نظر آورده ام * اما عمل تسمیه عبارت از انست که از اسم حرفے مسمای او خواهند یا از مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمیست مثل الف و با و تا و ثا الخ و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و انچه زائد بر مسمی است آنرا بینات آن حرف گویند و بینات شانزده[1] حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ا ل م ن و ح و ص ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است

عمل تسمیه

---

[1] در بعض رسائل بنظر نامه‌نگار در گذشت که شانزده صحیح بے نون است چه زیادت نون وجهے ندارد گوئیم که اگر خلاف قاعده باشد گو باش آما در لهجه و کتابت اهل زبان مع النون باشد و اکابر فن تاریخ هم حساب نون کرده اند ۱۲ ازاحة الاغلاط مؤلفه شوق نیموی عظیم آبادی *

می یابد و گاهی لفظی که در و تصرف نمایند تمامی مُبدل شود چنانکه در اسم نعمت سفر و ثمه
یار مانا زور تیغش بهر زمان ٭ مانع است آن ماه را و مالقیمت داده جان ٭ و از نوادر
بدائع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا زلفش که نقاب آن گلگون شده
زو شانه و آن شب دراز افزون شده ٭ بر سر چو کشید آن صنم دامن زلف ٭ از زلف دو
انچه بود کج بیرون شد ٭ کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از
سر تمر واز ان حرف را به تنجیم واززلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون رود
با لف تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تعیین و
تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و تشبیه
هشتم عمل حساب اما تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف اسم
یا تمام آن بصیغه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که
بوجهی از وجوه دلالت برآن نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب قرینه آنست
که صریحاً بمحل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود اشارت
نمایند بی تعرض بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم گریم و خنده میکند و شمن ٭
نام جوید شرف ز کرده خویش ٭ دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد
چنانکه در اسم ایاز از تو بمارهی چو میدان هوس ٭ از پیش تو حاصل شرف نام تو
بس ٭ انچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی یا زیاده
تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانکه در اسم جمال تاج ملک
رقاب کشور حسن ٭ سر حد بس است تا لب لعل ٭ دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلی روضه جنت بستان ٭ نام تو
بهار است که ندارد پایان ٭ و حاصل این عمل تجرد حروف ملفوظ است و جائز نیست که از بعضی
حروف تخصیص لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند و از راه بیان

جدول دوم

وسیلهٔ تسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزلهٔ اسم جنس است ذکر کنند و از آن هم مسمی
اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که نامش آرد لقیلم ✤
طی گردد و حرف را به قانون ستم ✤ از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای آن را اسقاط نموده آما نوع
قاسم باقی گردد ۱۲
سوم که از اسم حرف بینات آن را اراده کنند و این را اصحاب حلل مطرز ابداع نموده و باید که
اشارتی بارادهٔ بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و امین گلشن به بینات دو جوهر
زکان خویش ✤ نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش ✤ دو جوهر مراد از اسم لام و
عین است چون دو بار بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات
عین بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبدالقادر بنده چون دامان خود را بسط کرده
شد تمام ✤ دل رمید از قصر و فضل اسم را داد آن مقام ✤ صاد قصر را ساقط نموده و بینات
صاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از آن است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معما آن نشان
توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
یگر دو یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل
رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم احمد گر فاتحه فاتحه را دریابی ✤ حاجت بود
شرف به سی پاره ترا ✤ و در اسم الیاس سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم ✤ صورت
خاتمهٔ ذکر مجیدت شد نام ✤ خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است
مثلاً در ثبت کواکب سبعه بحرف آخر آن اکتفا نمایند و شمس و قمر را ش و ر می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ر علامت
روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت
سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته

نزد بعضی بینات آن نیز و حرفیت باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است
و مقطعات سور قرآنی بقوی قول اخیر است مثل الٓر طٰه حمٓ یٰس که در هیچ قرائت بالف ممدوده
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمای
او خواهند نوع دوم آنکه از مسما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او اراده کنند
و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر
معمیات امثله درین کتاب از نتایج طبع اداپرداو یافته امّا نوع اول چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع وزان سوی کنشت * را لی است درین میان شرف را * و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آیه آخر که بر اعضا دارم *
کفِ خونی است ز دریا ئے تنِ افگارم * لفظ ضاد تحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در
اسم فتحی چون بخواند یار با آواز نے * بشنواز نی آن نفس تحسین وے * از لفظ سین که بتحلیل
تحلیل حاصل آمده حرف فتح مراد است و درین قسم گاهی اسم را به تثنیه یا جمع ذکر کنند و از ان مسمیات
آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من بیم از ناخوشی خویش مشوش * بهر من آفاق گشته
پُر ز دل خوش * لفظ نافاق که تحلیل و ترکیب حاصل شده چون برگردد قافان میشود چنانکه
در اسم یحیی کو آه برآی از دل محنت کش * کو آتش دل عالم بگردون برکش * کو خون
دل گرم بجوشش از دیده * گو از دل ما بگیر دریا آتش * از لفظ یا آت جمع مراد است
امّا نوع دوم از تسمیه که از مسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم فقیر وز بقصد جان و دل
ناتوان رنج کشی * رخ چو ماه پیاپی نموده ماه وشی * یکبار از رخ چو ماه فی خواسته
و بار دیگر ره اراده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفے که آن بی قدر دیار ما
راست آخر سے بود بوجه خوانیش رواست * از اسما حروف آنچه بی الف و یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسمے که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمیسازند چنانکه در اسم
بهانام سهیلی مهر من از غایت ناز * از دامن تیر بر نخیزد * و درینجا تراد ف

عود مراد است وآن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم هند و آشفته حسن است شرف
در دل او ٭ جز روی نگار و لب دلدار مجو ٭ و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند
ماه است در میانهٔ ایشان نگار ما ٭ و در موصولات چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از مسجد
بیرون منه پای وسواس ای خطیب ٭ نقش آنان چو که دارند از حضور دل نصیب ٭ لفظ
آنان مرادف الذین و نقش ادا الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم
زان شاه سوار صفدر میدانی ٭ چون نام سوال کردم از حیرانی ٭ بر طرف سمن بگشت یکتار
ز سوی ٭ پس گفت تمام گشت اگر میدانی ٭ از موشحر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم
که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف داد از فراق دوست
جان ٭ نام نیکو زنده میماند بدان ٭ مراد از زنده میماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در
اسم یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل ٭ از دل چو در آمد هوس آنها رفت
از در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان
کمینه غلامش ٭ گمان نبرد که گرد دلستان دهنده ز نامش ٭ از لفظ گمان نبرد باطن مراد است
و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم علی از صورت نام او نشانی روشن ٭ چشم بفصیح تر زبانی
گوید ٭ و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد بروی چشم جان ٭ روشنائی
مسلمانی به نیکوتر زبان ٭ و در چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام
بندهٔ ترکی شدم در زانکه می پرسیدش نام ٭ آنچه اول گفت بر خوان بتازی والسلام ٭
اما اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها با ترادف در معما نمیتواند آمد
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف و الفاظ است و باین هیچ معنی کار نیست و در ترادف
بجز دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال مینماید و ادراک آن بعد از علم بوضع
موقوف بقرینه نمیباشد و درین صورت دقت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده
بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بحرفی که
مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس دوش سرو سهی تماشای گل و بید آمد ٭ قمر از شرم
نهان گشت چو خورشید آمد ٭ درینجا ترادف وسیلهٔ تلمیح شده چه خورشید مراد شمس است
و چنانچه در اسم اویس ناهید ز مهر مشتری میگردد ٭ او قیمتی است و مشتری دار دهر ٭
و چنانچه در اسم فیروز بخت با شرف مشتری و ماه ببین از دل او ح ٭ صورت زیج
بدیباچهٔ تقویم نگار ٭ و در اسم صاعد باآنکه دل ز من برده تم بجان است پرستش ٭
ببیدل صفا است ما را با چشم شیر گیر بسش ٭ و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت
او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانکه
در اسم طیفور ترکی که فدای نام او کرده ٭ هشتاد و سه فلک و خانه برنور ٭ و خانهٔ
زحل که جدی و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن ط و تی مقرر است و اما مثال
آنچه در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم بیک ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی ٭ باید که نهفته
ذکر آن مه گوئی ٭ آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف نسبت که
از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم
از آنکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان
شرف از نام شریف تو نشان میجوید ٭ لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ٭ و در اسم
بهمن نشانی ز نام تیشه دل نوازد ٭ بهم بر لب چو توان گفت باز ٭ از جان روان
خواسته و از جو مهر و ابو تشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم است
یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهم که
جانان عمری دراز گشتن ٭ تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن ٭ از لفظ باز گشتن

نادر تو شود ادات تعریف پدید ٭ مراد از ادات الف و لام است و نوعے از کنایۂ ابداعی
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علی شیر ماهی که فرشته صورت و حور لقا است ٭
پیرایۂ حسنش ادب و علم و حیاست ٭ نامش بولاے شهِ دو شیر است ولی ٭ میشنو زنشتر
که اوّلین شیر خدا است ٭ و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف یا کلمۂ
مشار الیه عین مقصود میباشد و درینجا واسطۂ مقصود می شود و از قبیل کنایه ابداعی است
این معمیات میر حسین شفیعی نشاپوری در اسم معتز آنکه هست ٭ از نسبتش روز بروز مهتر ٭ آن سوسم
هست که زیر قدمش مانم سر ٭ و در اسم قباد دلا دوری از کار دو بار جهان به ٭ وز آن آنچه
باشد رُخ دلبران به ٭ آنچه وز آن باشد یاد است و در اسم عبیدی چون مه عارض سرو قدِ
آن حور نژاد ٭ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ٭ مادهٔ اسم لفظ الی مراد فت ما است لام اورا
آزاد گفته و ساقط نموده و الف اورا بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم
لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نانش ٭ چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش ٭
از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود لیف حاصل آید امّا کنایۂ اختراعی آنست که
اشارت نمایند به لفظے که بعضے از اعمال معمّائی حاصل شده باشد یا بتجدید حاصل شده با لفظ
سابق منضم گردد یا ذهن از و به لفظ دیگر منتقل شود بوجهے از وجوه پس کنایۂ اختراعی
اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمّد حش گفتم چو باز گفتم فرمود ٭ ز اول دُم
از دوم سوم زائد بود ٭ و نوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که
راجع بآن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمۂ عربیت مقرر
است چنانکه در اسم سعد رقیم مهر چو با او دیدم ٭ زود از خانه نشان پرسیدم ٭ از رقم مهر حرف
سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابداعی است چه خانۂ
چهارم خانۂ مهر و محبت است و از چهار حروف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابو اسحاق میان
سر و قدش رسم تونگر کایشان ٭ نهاده سر بهم و در میانه دل بخود ٭ از سر و قد و و الف

میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند و طریقش آنست که لفظ
مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعرے مفهومی باشد و بقصد معماے لفظی که
مرادف او باشد بہ اعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بیگ گرا نی گشت حاصل
پی چو بردم بر سر کویش ٭ سبکر و جانه بگذشتم بجان و دل دعاگویش ٭ درین بیت
لفظ گرانی بحسب معنی شعرے در مقابل سبکی آمده و بقصد معمائی در مقابل ارزانی و از ان
لفظ غلا خواسته که مترادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه
بسبیل ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی درخواب شنیدم سحر نام نگار ٭ شوقی که دلم داشت
یکی گشت هزار ٭ ای یاد توام فزود مهری بر مهر ٭ دیدار تو باشد که ببینیم بیدار ٭ از مهر
اول بطریق تلمیح نس خواسته و از دوم لفظ عین و از و بملاحظهٔ اشتراک و تسمیه حرف عین

عمل کنایه

اما عمل کنایه عبارت از ان است که چیزی را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له
او را خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست
که موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مراد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که
اختصاص بآن دارد و نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظهٔ آن انتقال مقصود نماید و این
نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر از اسما مثلثه که عشش حاصل است و بس ٭ مشروح
بشنو از شرف ای حبر الملے ٭ او را برابر است بهم مرکز و محیط ٭ نصف محیط مغربیش ثلث
مطلے ٭ پوشیده نماند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخر
مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلے گفته و صد حرف را ثلث خامی شود چنانکه در
اسم شمس نام ستم سه حرف است روشن کنم مفصل ٭ ثانی دو ثلث ثالث و ان هر دو ثلث
اول ٭ و این نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان گفت و الا در حقیقت لغز است و گاه
در کنایهٔ ابداعی بقواعد مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین بنجار تیب
کسے گل کام نچید ٭ بی رنج طلب کس بمرادی نرسید ٭ زنهار دلا تو در کمین باش دگر ٭

گر دران بیت عفو باشد ای شرف + صورتی زان خوبتر ناید بکف + و در اسم **بشیر**
بامید کامی که آید بکف + بسی نقش بر دل نگارد شرف + و در اسم **عمران** گر ندانی نام آن
شکر لبِ شیرین دهان + دیده بر شکلِ دهانش بند و زان نقشی بخوان + و در اسم **ناصر**
نام تر ای نامور دریادل و والاگهر + تا نقش کردم بر لبِ صر شد محو از وی نقشی دگر + از یک نقش
تا نا خواسته و از دیگر حرف با آنا تصحیف جعلی که دران بمحو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از
نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بسه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را
منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانکه در اسم **فضل** گر در وسط
فصلِ شتا از ابرِ عطایت + یک قطره چکد سرو بر آید ز کنارش + و در اسم **شیخ ویس** ،
آبروی تا شود پیدا منِ درویش را + میکنم صرفِ حمی دُر بهای اشکِ خویش را + و در
اسم **خضر** تراست بر ورق گل دو خال عنبر فام + که گر بحصر در آید شرف برآرد نام + و جامع
تصحیف جعلی و تصحیف این معما باسم **شیخ علی** آمد سیه من چهره پر از قطرهٔ خوی + دیدم
رخِ او سوال کردم از وی + بر ماه ستاره ها چه تصحیف بود + چون گفت به تصحیف وگریدم
پی + مراد از تصحیف وگر لفظ جعلی است که تصحیف اوخ علی بیشود و طریقِ دوم از تصحیف جعلی آنکه
حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم **حسام** از چشم من چو ریخت بهر ان گوهری که بود + در چشم
قطره باز دریا درے کشود + و در اسم **مسعود** دانها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد + شمع
در بزم تو دود و دش ز سر بگذشته بود + طریقِ سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه
در اسم **یوسف** خالها داری تو در گرد و بزیرِ لب عیان + از شرف جز صورتی بیدل نماند
آنزمان + و در اسم **رستم** دلدار گر گاهی منه بر سیم اشکِ ما قدم + بالا فشانم خنده ها بهر نثارش
دمبدم + و از بدایع صور تصحیف جعلی است این معما باسم **شرف** از طرف روی او طره
بر داشت سر + کرد بجالیش طلوع مهر و سته چیز دگر + مهر و سته چیز ای عجب است یکی بر چپ از
از شرحش این نکته بپرس گر تو نداری خبر + در اسم **عمران** سوختن داغ از غمِ جانان خوش است

خواسته و رسم نو بوست و از ضمیر ایشان که راجع بسرو و قد است سر بهم گفته و سین و قاف
حاصل کرده و از دل حشا مرا داست و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود و خویش و مانند آن
جویند چنانکه در اسم **امام** آنچه نه آئینه ام توقع بود ۞ آب در عکس خویشتن بنمود ۞ و در اسم
قوام گر بشی شرح جمال تو شرف دارا اند ۞ ماه بیخود شود در رویش آن وا ماند ۞ از بیخود
شدن ماه استقاط رای قمر مراد است و گاهی این نوع کنایه را بالتسمیه ضم کنند چنانکه در اسم
سیف قدت حرکت کرد و الف بیخود شد ۞ تا دل سرگشته اش آرسی بشمار ۞ از بیخود
شدن لفظ الف حذف مسمای او مراد است سرگشته درینجا از محسنات معما نیست و از
لطائف این نوع است این معما باسم **آدم** محتسب خمهای می وی بسر کوی بریخت ۞
شد تماشا گر دآن باده که هر سوی بریخت ۞ لفظ شاگرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل
تصحیف عبارت از آنست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر جهت حصول مادهٔ اسم اشارت
نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف وضعی نامند دوم
آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروفست از یکدیگر و این را
تصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف هجا بیست و دو حرف است و در شش حرف
دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی با وضاع مختلفه
وقوع می یابد از آنجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف
باشد اضافت کنند چنانچه در اسم **ابوتراب** شرف در صورت ایوب صابر ۞ ترا چو دید گرست
از درد شاکر ۞ و در اسم **فتح الله** در صورت بوسهٔ تو حال عیب است ۞ میر و شرف و
آب حیاتش سبب است ۞ و چنانکه در اسم **میر حسین** چون بیشود سوار بر خنگ ستم زکین ۞
سر میر و دو تو صورت این ماجرا ببین ۞ و درینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف است
مضاف شده و گاهی صیغهٔ تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم **یعقوب**

عمل تصحیف

حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب حسابی پنجم اسلوب انحصاری اما اسلوب اسمی
آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد
اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظاره تو بگاه عتاب خشم * خواهم من از دماغ پریشان
هزار چشم * و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است این نوع معما چندان دقتی ندارد
پس اگر حصول اسم عدد یا اعمال معمائی باشد دقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج
ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام * ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام * و در اسم عبید
نام آن شه عجب بدست آمد * صورتش چون نهفت پیدا شد * صورت شه سه است و از آن
حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم * نهاد بر لب یاقوت
رشته دندان * سر رشته دندان سین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل
شده که لام از آن مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد
آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جان فزای دلبند * آشفته گشت
و مو را بر دامن گل افگند * دامن گل لام است و از آن لفظ سی خواسته و در اسم عثمان
مرا گفتم بنام خویش کن شاد * بچشم و گوشه ابرو نشان داد * از گوشه ابرو حرف حا مراد است
و از آن لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است * تا ز طرف
دهان نه پنداری * از شمار لام لفظ سی مراد است اما اسلوب حسابی آنست که خواص و اوصاف
و احوال عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند زوج و فرد
ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات
آن بتفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن
نتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان نموده در این
مختصر بذکر مثالی چند از این اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی در سی و پنج در ده را
در میان با یکی یکی است بیدان * مقصود با تمثیل لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و از آن

و طریق کارِ ما نیز آن خوش است * طریق کار ما نی که تحلیل حاصل شده نقش است فافهم اما عمل تشبیه و استعاره عبارت ازان است که لفظی را ذکر کنند و ازان حرفی یا بیشتر اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا در حدیقه اولی گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه تشبیه در مستعار له و مستعار منه باید که ظاهر باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم * نمود قد و خنده زبان گفت براهیم * و در اسم حسام حریم چشم مرا سرو تا ر بیارآید * کنند نثار هر آن گوهری که دارد چشم * و در اسم حیدر رایت وصف رفعت چون برانداز و شرف * از حیا دارا بیندازد علمها را بهم * و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب * نخل خرما زبن بیندازد * دیگر از حروف مذکوره سین است و تشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر آره نهی بر سر این بنده بیدل * حقا که ز مهر تو نبرد سر موئی * و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن * نشان حرو در پس آن ترکیب سه کن * مراد از شیرین حلواست و رسته دندان نیز گویند چنانکه در اسم در اسم شمس از طرف لبش رسته دندان چو لولو * شکل دهنش در آن میان پیدا شد * دیگر از حروف مذکوره نون است که آنرا بابرو و هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال دی بیان دو شکل ابرویش * شرف چو دید دل و دین بباخت در کویش * و در اسم اختیار تا ادو هلال وار چید از ناخن * من نقش زدم تمام نامش زنیاز * و در اسم محمود و تم محمود خوبان است نامش هم عیان بودی * بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی * و اکثر امثله این عمل در مطاوی ایجاث دیگر گذارش یافته درینجا همین قدر کافی ست اما عمل حساب و آن مبنی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

عمل حساب

مراد از اوّلین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار نغر وبشش
اسقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
رقم شین کم کنند جیم شود دو مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال کردم
ازان دلبر محاسب نام ✤ ز لطف کلک گهر بار ساخت زیور دست ✤ یکی میانه هشت
و دو زر رقم دان را ✤ شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست ✤ چون رقم یکی را میان هشت
و دو بنویسند دو صد و هژده شود جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف
و اسقاط و قلب امّا عمل تالیف عبارت ازان است که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال
دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست
که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد یا عتبار معنی معمائی و در تالیف مواد
اسم را جدا جدا ایراد می نمایند و در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و
مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم ازان است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف
بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا باهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را
تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
امّا تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام
اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای حال است ✤
دستی زبرای آخر کار ✤ و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب و اجب
چنانکه در بیت مذکور امّا اگر قرینهٔ دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را مؤخر ذکر کنند چنانکه
در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته بهی پای بر د ✤ گر بدست شرف افتد بجهای نه ندید ✤
و از تو ادراین قسم است آنچه ملّا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمّد مومن میرزا در مدح و
ثنای شاه جمشید مکان ✤ سلطان فلک سریر دارای جهان ✤ گردون لوحی نوشته آمد
انی دل ✤ خورشید نهاد و دل بهر حرفی ازان ✤ و گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب

عمل چهارم تالیف

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون ٭
تا هفت طاق دیدم آخر تمام درخون ٭ در حروف احاد آنچه از یکی تا هفت طاق است
الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ
خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت تحمل بخسی باز ار ٭ پس در اول عدد زاید
بین ٭ اول عدد زاید دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک
فرد ٭ کرد این کار مهر بجد او ٭ عبارت سدس تازه تصحیف جبلی حاصل شده و لفظ تازه
که شش صد و شصت است سدس آن صد و یک میشود و ازان قا خواسته و از مهر بجد شمیم خواسته
چون نقطهای او بریزد اسم میشود و اما اسلوب انحصاری عبارت ازانست که معدودی را که در عدد
معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و ازان عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خدا در های
جنت شد میعاد کلیم ٭ مفتح تازه اسطقسات آمد آن ذات کریم ٭ خدا یکی دو در های جنت
هشت و میعاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود نامش و نص میکند شرف ٭ از بهر کشف رمز شمار جهات را ٭ ست را از لفظ مستور
نص بدل کرده و شمار جهات مشعر بر آنست و فقیر در مصطلحات طبی گفته با اسم مجید
بری کن مزاج از امور طبیعی ٭ که از قدر بالاے ارکان برآمد ٭ امور طبیعی هفت و ارکان
چهار است اما اسلوب رقمی عبارت ازانست که اشارت به بعضے از ارقام هندسی نمایند
و ازان عدد او را خواهند و این بدو طریق می آید یکے آنکه اشارت نمایند باثبات صفر
از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در
اسم سراج در خطه خدلی چو زمه خواهی باج ٭ صفری کم کن ز اولین لفظ خراج ٭ چون یکدرهم
صفر از خاکم شود نشین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه بالا تر رود ٭
می سزد در راه بی پایان عشقت گر رود ٭ و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد
چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه مهر آئینش از شوق شمال ٭ شد مکرر اولین برج شمالی را عروج ٭

اسلوب انحصاری

اسلوب رقمی

لفظ در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم بہ نالان شدم بآن ورد حسنم ز نام خواجه نشان ٭
نداد بارم وگفتا طریق دربان است ٭ و لفظ قلب و دل و اشباه آن درین عمل
مرادف و راست چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره ها دارد ٭ نامش ز که پرسیم که
یارا دارد ٭ وگاهی اسقاط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف سخی طلب کن
کن دولت عزیزی ٭ در مصر هر محلے از تو فزوده حیثیت ٭ وگاهی لفظ پر شدن و آمیختن
و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضے اراده نمایند چنانکه در اسم علی عید بی رو دو دست
پر ز بلا است ٭ وز بلا جمله کاست دل برجا است ٭ و در اسم میر قاسم تا شرف در دست
میگیر و قلم ٭ بار قم اسمے برآمیزد بهم ٭ ماده نام لفظ رقم آمی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معما است در اسم احمد
دل ما ظرف و دل ما مظروف ٭ وز لب دوست بحرفے موقوف ٭ و در اسم حمید
در می ار گویند حد باید زدن شرع است و دین ٭ عکس آن گویند شرف گویا معما باشد
این ٭ و در اسم کمال رسم بود که گل در آب نهند ٭ خوے بروی تو عکس گل دم آن حال ٭
و در اسم مبارک کام دل است قامت دل زان گرفته در بر ٭ رمز شرف تفهیم جز عارف
نهر ودر ٭ و در اسم محمود صورت چو د است و بس خواجه والا گهر ٭ افسر ملکش کلاه مشعل
کلاهش کمر ٭ و در اسم شاه گرگین حی برد یوسف ما باز تیغش بحیل ٭ یارب آن
گرگ شود طعمهٔ شاهین اجل ٭ اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که
حرفے یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از
غیر مقصود جدا شده خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظے ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکے آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه هدف ناوک
تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند و این را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را

و وضع اجزا نماید و آنچه بعد از واو مذکور شود مؤخر باید داشت و آنچه ما قبل اوست مقدم باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شربت روی وفا از شکوه بتاب و زبان بگو + بجا آر شکر غایت شکر و رضا و فضل و افضالش + و واوی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معنی معمائی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای بیت و بر که مراد فت علی می آید افادهٔ تألیف کند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل و یدن + به که غافل یکبیک دیدن + و در اسم عماد بر ما فگن ای شاه کرم چشم عنایت + کز درد تو در مانده درین شهر یتیم + و در اسم ابو سعید از غایت دوستی دهم او را دل + زر بر سر دست بر سر زر دندان + واوج و فراز و نظائر آن قائم مقام بر میشود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر تاجش گویند + باید که بود تاج مناسب او را + اف سر ماه و تاج اوسین و تاج مثلا که سیم است دستار او گفته و چون مواد تألیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بآن ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک سیر و پا ای پری + از طرف آفتاب و ز طرف مشتری + و در اسم فتوح توی آنکه ز آغاز و انجام فتح + یمین و یسار تو زیور گرفت + و گاهی وسط را بمیان طرفین آورند چنانکه در اسم سعد خورشید سر اندازد و گل دل بازد + هر گاه که عشقت آورد سر بمیان + و درین قسم گاهی بذکر از و تا که مراد من و الی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد + قاف تا قاف مشتری باشد + و در اسم ابو طالب روز ابر و نگو شرف کار است + از سر طرف تا بلب شیخ او + امّا تألیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه رستم سروش که طوبی آسا از سدره[1] بر گذشته + در شهرها در آید ستم ز سر گذشته + و گاهی

---

[1] سدره بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درخت کناریست بر آسمان هفتم از قاموس و تاج اللغات و منتخب و منتهی الارب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ ازاحة الاغلاط + +

بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار ما ٭ و در اسم قطب آتشک خونی در گریبان خواستم
پنهان کنم ٭ قطره بی ره رفت و در دامان محبوب او فتاد ٭ و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط
منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و ریختن
و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن
و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت
بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این
افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی
بمتکلم یا مخاطب یا غائب بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثر
از آن در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حسین غم میرباند ٭
رقیب از کمین آستین بر فشاند ٭ و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی روی ٭ دامان تو
گیرم و امانت ندهم ٭ و در اسم سلطان لب ساقی و لطف نجید او ٭ گر بود کو میباش
می بیان ٭ و در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل ٭ رخ کشادی پیرهن
بر آفتاب انداخت گل ٭ لفظ کشادی تحلیل یافته و آزادی مراد است و پیراهن در راه چون
بر آفتاب انداز د آفتاب بالا خواهد بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغه اسقاط
را بطریق نعت آرند و همچنان است که منقوص منه را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از و
و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی
اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرشمه ساقی جا ٭
از جام تهی ز پا در آمد شیدا ٭ لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش و چنانکه
در اسم بهمن و وشیته شرفت نام شریف تو بیان کرد ٭ بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد ٭
لفظ دل سوخته در معنی معمائی لغت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است
و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر

در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین استقاط را اسقاط مثلی خوانند
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص ادا از یک عبارت حاصل میتوانند شد بوسیلهٔ هیچ عملی از
اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام مهر را بدور روی تو خواندیم ناتمام
دان در دلش بماند وے ناتمام بود ٭ امّا در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیلهٔ عملی
از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط گویند
و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین یا
از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معا میکند مثلاً لفظ ناقص و ابتر و کوتاه
و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید ماهِ تمام
و زلی ٭ چیز صورتت بجویید اهل کمال معنی ٭ و در اسم کخیسرو کی سخن کوته کنم نا رونماید در صفت
یار ٭ زیر بالائی است باقی سخن را بوشدار ٭ و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن
اشعار بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف تشنه ام و جهان پر آبحیات
یا سبوئے تهی کنار فرات ٭ و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین
و درین صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی
امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و اگر این بلفظ
نیست و نبود و مانند آن متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغهٔ ندارد و مانند آن بود عائد بمنقوص منه
گردد چنانکه در اسم بلال به تیغ ار بکشی شاید وے بپوند را نگسل ٭ بلا بر دل خوش آ
امّا مهر و دوری ندارد دل ٭ و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی است و آن در
اسقاط عینی بر ادات انتفا و دی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر و
باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روے یار شد خرّم ٭ عقوبت
تو اگر بی نهایت است چه غم ٭ و چنانکه در اسم احمد صباح مرو چو بی صبرم بی از غم یار ٭

له تشنه لقیح تاست دبالکسر خطاست سعدی گوید یکی در بیابان سگی تشنه یافت ٭ برون از رمق در حیاتش نیافت ٭ کسی کم کلاه او ثم اندر حبلا کرد

قلب جعلی مثلی باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم هندو چهر دل پی نام رفته باید ده را
ره چو گم بود باز گردیده‌اند و قلب بعض چنانکه در اسم حمید درو شیشه شرف چو زاده در مانده
آشفته پیچ باز پیچوانده و قلب کلی چنانکه در اسم حسید ر مجنون که دائم چون شرشف
مشترقه وار دور درون را در حی خود پیش او فتده دید اسیر لیلی پاک نیست و نگاهی وضیع
این عمل بدیگر اعمال اسماء حاصل شود چنانکه اسم نبی کاتب تقدیر خط شکبار را
پی قلم بنگاشت بر رخسارها از عبارت بے قلم بنگاشت بن حاصل آمده و چنانکه در اسم
سهراب ازسیل سحر شکم اسے سی قدرها هست آب گرفته را دید ها عبارت پیش تاب
گرفته تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بے وساطت عملے دیگر از
اعمال تسهیلی تمام نشود چنانچه در اسم حسن سخن را چو سر در میان داشتم ها بخر صوبیّنا
نام بنگو شود ها اینجا عمل انتقاد وسیله اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین گر جهان
پیش شد و از سر و قیر لاله عذارها زان میان سر و تو خواهم که در آرم بکنارها و در اینجا
عمل تسهیل و استنادن و اسقاط اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف تا
نهان سینه هشتنا از من ها چو رشد سے داشتم دی گشت روشن ها و در اینجا عمل تصحیص
و تشخیص وسیله اتمام قلب جعلی مثلی شده فتأمل و در این مقام مباحث اعمال ضروریه بمعانی
با تمام پیوست جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل است اول تحریک و تسکین
دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب
تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در بحث حلل تعرض بذکر این اعمال نموده بنابر
آنکه از ضروریات معما نیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال حسن
معما می افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا
تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم مالک زان می که ملک تو بنوشیدنت
عجب ها گر زیر و زبر یافته خود را هر یک ها مراد از می لفظ مُل است در ملک که اشارت بفتحه و کسره

در آفتاب چو گرد و جوان تیر انداز ٭ چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز ٭ لفظ تیر انداز
تیر انداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش
و چنانکه در اسم هنرگر بی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت ٭ هجران چنانکه از تیر اثر و تجرید
اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم و آن مترتب
گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نماید که دلالت بران کند مثل لفظ قلب در دل و عکس و باز گونه و نظایر
آن درین صورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط الفاظ مذکوره
آنرا قلب جعلی خوانند و در جعلی اگر همان جزو کلمه قلب او مراد است بعینه در محل خود بدون تغییر تصرف گردد
آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند
چنانچه در مبحث اسقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد آنرا قلب کل
گویند و اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع
این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام آن صنم گم شد دل من یا بهان
بوی دل گر شنوم[1] یابم ز نام او نشان ٭ و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت میکند
استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که تغییر ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی
وجوبی است فاما صیغه قلب کل لفظ قلب و واژگونه و عکس و گشتن و نظایر آنست و صیغه قلب بعض لفظ
آشفته و پریشان و بهم بر آمده و مشتبه و آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نماید صیغه قلب کلی خواهد بود
و اگر بکلمه دو حرفی اطلاق کند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی اعمال سابقه
سمت گذارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند از ان مذکور میشود مثلاً چون لفظ ترسم مادهٔ اسم رستم
سازند و کسوت نظم او برین منوال باشد رستم نامش بگویم و نگویم چیست ترتیب ٭ ترسم که بهم بر آید
آشفته شود ٭ قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سر کشی بر
قدم افتد و رسد ٭ قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من

[1] بشنوم بمعنی بویم چه شنیدن بمعنی بوئیدن هم آمده حافظ گوید ؎ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ٭ از یار آشنا سخن آشنا شنید ۱۲ شوق نیموی عظیم آبادی

عمل قلب

بگذاشت ز دلها اثرے جانانہ + فای خوف را بالف کہ خدنگ عبارت از الست
تبدیل نمودہ واو را مضمر ساختہ باشارت لفظ نا گفتہ و درین عمل باید کہ اشارت باظہار
یا اسرار کردہ شود اما معروف و مجہول آنست کہ حرکتی مجہول را معروف سازند یا بالعکس
و معنی معروف و مجہول در بحث قافیہ مذکور شدہ اما مثال این عمل چنانکہ در اسم نوید
با یکی دل خون خورد نمیپرید از لعل تو مہر + پیش نوش آید کہ باشد سیر از ان دردی ہنر
پیش تو شاید کہ سیر باشد یعنی اشباع داشتہ باشد و دردی ز ہر حرف راست و چنانکہ
در اسم زکی سیکے باطالع و بخت ہمایون + یکے زیر و زبر گشتہ دگرگون + مادۂ اسم لفظ
یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرۂ کاف و از دگرگون شدن
زبر تبدیل یای یکے بحرف ر مقصود است و چنانکہ در اسم نوبیان در طرف نقاب[1] بنگر
ابدال کہ بود + پیش رخ آن نگار مائل بکشاد + از طرف نقاب بنون ملفوظی مراد است
و پیش او را مائل بکشاد گفتہ و این اشارت بمجہول بودن ضمہ نون است اما تعریب و تعجیم آنست
کہ چہار حروف را کہ مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکہ در
اسم بشیر بیت ای لیسر از تو ہرچہ داری + خورشید و ستارہ را بنا ہی + از لفظ لیسر
چون خورد ادکہ حرف سین است تبدیل بلفظ شی باید بشیر بیای فارسی شود و لفظ بناہی
بدو جزو تحلیل یافتہ یعنی بای فارسی معنی کنندۂ و ستارہ است کہ دو نقط باشد و در
اسم سراج از بہر دعای آن مہ زیبا چہر + بر داشتہ دست عالمی از سر مہر + حال
ز دعا دست بر داشتہ بین + اکثر ز ستارہ کردہ رو سوے سپہر + حاصل از حال چار است
چون بر گردہ راج میشود و بر داشتن اکثر ستارہ اشارت است بہ تبدیل جیم فارسی بجیم
تازی و این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتائج طبع
ملا میر حسین شفیعی نشاپوری است جدول پنجم در شرح لغز و ماہیت ان باید دانست کہ

[1] نقاب بالکسر روے بند از صراح و تاج اللغات و منتخب و منتہی الارب و بہار عجم و بالفتح خطا است ۱۲ از احمد اللہ

آن نمود و در اسم حسن زاہد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان + چون دل باشد
دلش مفتون آن ابرو کمان + از لفظ مفتون نون را بجا بدل کرده و مفتوح حاصل
شده و در اسم الغ کشد بزلف وقدش دل گرا یدم ہر دم + نہ از زلف پیا پی بیش و نا
ہم + یعنے غین را لام پیا پی بپیش آید و ہمچنین لام را الف و از یک بیش تقدیم
و از دیگر بیش احداث ضمہ مراد است و در اسم امان بین لباس ارزق صوفی و
دامن کش زوی + کرده می زیرش نہان و میکند انکار سے + لباس ارزق ازق
میشود و از زیر سے نہان کردن اسقاط یا ی او مقصود است و این کار میکند یعنی زیر
خود را نہان میسازد و اینجا مراد از زیر کسرہ است اما تشدید و تخفیف عبارت از انست
کہ حرفے را مشدد سازند یا تشدید از حرفے بیند ازند چنانکہ در اسم فرخ خوش بود ہنگام
زینت آن رخ ہمچون قمر + بر سر آن رخ کشیدن دانہا از مشک تر + لفظ دانہا
بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید است اما مد و قصر آنست کہ حرفے را ممدود
سازند یا مد از حرفے بیند ازند چنانکہ در اسم بہا بہر سو نہان بیدا ماچہ حاصل + بید
سوی آرزو مند بیدل + مند بیدل مد میشود کہ اشارہ باسقاط آن نموده و در اسم
شہاب زلف او را صورت مقصود بود + بیش ما مقصود زلفش را نمود + از زلف
جیم و از ان لفظ سہ خواستہ کہ صورت شہ است و از ما آب مراد است و مقصود زلفش
را نمود یعنے مقصور نمود اما اظہار و اسرار عبارت از انست کہ حرفے مکتوبی را کہ در لفظ
در نمی آید مثل ہاے نالہ و ہالہ و ماننده آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکہ در اسم
مہدی بیش صنمے کہ دل ز غم خون کرده + احوال دل زار بہ غم پرورده + گفتیم و
و ہیچ نا گفتہ نماند + زین بیش اگرچہ داشتیم در پرده + ماده اسم لفظ ہمہ و می است کہ
کہ ہای اول او را اسقاط نموده و ہای دوم را اظہار کرده و در اسم خواجہ زان خم
خدنگ غمزه ترکانہ + خوفے عجبے کرد بدلہا خانہ + تا گفتہ دل از خوف خدنگش آخر +

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز
دلالتی که در ان خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم
لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلالا ای حکیمی که ز کلک تو آرایش یافته
برج محفل نشینان فلک خال شود + چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی +
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود + ور نصحیف بجز و باقی آن نام بزرگ +
بر زبان بر گذرانی بیقین لال شود + و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد و لغز دلالت بر ان کند مقصود همان باشد
بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعهٔ اشارات معمائی صاحب نمایش
امری دیگر معتبر هست و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعهٔ مذکوره را لغز دارند
حاصلش تخرج لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه
و اگر معما شمارند مراد ازان لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او بر معنی تا اینجا سخن او ست
و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد فتامل و از موجبات حسن
و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که بر اسم مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق
آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد نفی او نماید که
مجموع آن مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بجمله و شمه رسانند و اگر صفات متنافیه
و احوال غریبه که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای آن صنع
بهرهٔ تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را بمطالع امور غریبه شیفتگی تمام پیدا شده و فائدهٔ لغز
تشحیذ خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود در هلال
آن تیر صفت که شد دهان آماجش + وز طور کلیم راز جو معراجش + هر شب به خوردی و

حال واقع شده و ضمیر ہا راجع بمنازل است که در بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه‌اش اینست
که یاران من در حالتے که مراکب شان در منازل می ایستند میگویند من که ہلاک مشو از
حزن و صبر کن و این بیت را طرفه که متاخر از وست در قصیده خود آورده و بجاے
تحمّل تجلّد گفته و ہمچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب ؎ وما الناس بالناس الذین
عهدتهم ٭ و لا الدار بالدار التی کنت تعلم ٭ فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف
گفته و چنانکه این دو بیت مولوی جامی میل خم ابروے تو ام پشت دوتا کرده ٭
ورشهر چو ماه نوم انگشت نما کرده ٭ حزین بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرده ٭ در شهر چو ماه
نوم انگشت نما کرده ٭ اما قسم دوم از نوع ظاہر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض
الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغیّر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر
ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار من راقب
الناس لم یظفر بحاجته ٭ وفاز بالطیبات الفاتک اللهج ٭ سلم من راقب الناس مات همّا ٭
و فاز باللذة الجسور ٭ ترجمه بیت اول اینست که ہرکه حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود
و رسید بچیزہای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لهج و معنی بیت دوم اینکه ہرکه حذر کرد از مردم
مُرد با اندوه و بلذّت رسید صاحب جرأت مضمون ہر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب
اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو سرو گفتم که ببالا
تو ماند لیکن ٭ نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم ٭ مولوی جامی سرو گفتم قد ترا و زشرم
سر ببالا نتوانم کرد ٭ و اگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اولین
را است مثل این دو بیت سنائی داده خود سپهر بستاند ٭ نقش الله جاودان ماند ٭
انوری نقش طبیعی سپرد روزگار ٭ نقش الهی نشود منتشر ٭ و این دو بیت کمال
اسمٰعیل گر بهر موے چو زلف تو دلے داشتمے ٭ کردمے آن همه در پاے تو کار افتاده
سزا است حافظ گر بهر موے سرے بر تن حافظ باشد ٭ همچو زلفت ہمه را در قدمت اندازم ٭

و سرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم منقسم بود
اما قسم اول از انواع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغییر در لفظ و معنی
اخذ کنند و این را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و
معیوب است مانند آنچه تفتازانی در مطول آورده که عبدالله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود
این دو بیت را بنام خود خواند ه اذا انت لم تنصف اخاک وجدته + علی طرف الهجران
ان کان یعقل + و یرکب حد السیف من ان تضیمه + اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل
ترجمه اش اینست که هرگاه تو یار را در خود انصاف نکنی مییابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل است
و ختم شعر را سوار میشود و بدل ظلم کردن تو اگر شفرت شمشیر از آن نداشته باشد پس معاویه باو
گفت که بعد از من تو شاعر گشته و مشهور عبدالله از مجلس برخاست که معن بن اوس داخل شد
یعنی بعد دوری من طرف تمام کرده شاعر شده
و قصیده که خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود بر خواند انگاه معاویه بعبدالله بن زبیر گفت
که آیا از نگفته بودی که این دو بیت از من است عبدالله گفت که لفظ و معنی همه از وست
اما حق او بسیار و رضاعی من است من متصرف شدن شعر او سزاوار ترم و این قسم را
شعر صاحب قدرت بعد از ارتکاب نشاید مگر بسبیل توارد خاطر چنانچه[1] غزل خواجه حافظ
که مطلعش اینست حافظ از باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب + از تاب هجر تو
دارد شرار دوزخ تاب + من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت
لفظی از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ
محمد حزین سلمه ربه ه زلفت بیادگاری آن لب مکی چند + با مسک بهم کرده به داغ
دل ما رنجید بالعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه که معنی
بتمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعض الفاظ مترادف بیارند چنانچه این بیت امرء القیس
وقوفا بها صحبی علی مطیهم + یقولون لا تهلک اسی و تجمل + لفظ وقوفا که جمع واقف است

[1] که توارد چنانچه غزل خواجه حافظ الخ این توارد عجیب است معلوم میشود که ابوالفضول اثیر کی بدیگری سیر دواوینی از سلطان ...

در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی و عیب الایطا بتقارب المسافة بین کلمة الایطاء واما اذا طالت القصیدة وتباعدت المسافة فقل ما یعاب نوع نہم تضمین و آن چنانست که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی **امیر خسرو** در حسن ترا کسے نماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند و پاے تو بوسد اما + نائی تو بسوے او که تا بوسد پا + نوع دہم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این افحش عیوبست اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکند چنانچه **شیخ اذری** درین قصیده کرده سے نماز شام که از گردش قضا و قدر + زبام چرخ بیفتاد خسرو خاور + بعد از چند بیت اشاره بتغیر قافیه میکند سے بنای قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر + سوال کردم از ان نور دیدهٔ ابرار + که ای بذات تو آورده کائنات قرار + و هر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیهٔ معمول است و قافیهٔ[1] معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت **خواجه حافظ** مستم از بادهٔ شبانه هنوز + ساقی ما نرفت خانه هنوز + میکشی و بغمزه میگوئی + توبه کردی ز عشق یا نه هنوز + و چنانچه درین رباعی **ملوّلفه** گر شمع نه دلجوئی پروانه کند + بر آتش او ز دور پروانکند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا نکند + پوشیده نماند که قافیهٔ معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت معیوب است **شعبهٔ پنجم** در تقسیم قافیه باعتبار وزن بباید دانست که **خلیل بن احمد** این قافیه را در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بآن کرده ایم و از ین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی

---

[1] قوله معمول آنرا گویند که بتحلیل الخ ظاهر است که قافیهٔ معمولی یا بتحلیل بدست می آید یا بترکیب و مصنف هر دو مثال قافیهٔ معمولی بترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا ایک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه می نگارم که مثال قافیهٔ معمولی بتحلیل هم هویدا گردد سه شب است مضطربه که دل خوش باد دراها + شنیدم ناله جانسوز نی بدامها + فغاک الله من شر النوائب + جزاک الله فی الدارین خیرا + که در لفظ خیرا اخی قافیه در ردیف واقع شده ۱۲ محمد عبد الاحد عفا الله الصمد لکهنوی

مانده باشد صبا در رفته باشد ؛ شعر اول بسبب لفظها توان واختصار کلام بلیغ تر
از ثانی است و این دو بیت ابو الفرج گر ز جود است مصاهرت یابد ؛ زاله زرین
دهد هوا بعقیم ؛ انوری گر یک نجار بحر کفت بر هوا رود ؛ تا روز حشر زاله زرین دهد
سحاب ؛ بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت وعقیم لطف زیاده تر دارد اما نوع
غیر ظاهر سرقه و آن چند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند وشاعر
آهسته که در اخفاے تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم ؛ سواء ذو العمامة
والخمار ؛ وقال ابو الطیب ومن فی کفه منهم قناة ؛ کمن فی کفه منهم خضاب ؛
ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهاے ایشان که صاحبان
عمامه ومقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند وترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی که
در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و
تعبیر کردن ابو الطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنا بند مثل مانند کردن
جریر است مرد عمامه دار را بزن مقنعه دار و این است معنی تشابه و ازین باب است
این دو بیت انوری برآنی که خونم براری بریزی ؛ برای رضای تو من هم برانم
ثنا قانی تو برانی که جانم آن تو است ؛ منکه خاقانیم بر آنکه تو ئی ؛ و ظاهر است
بمعنی هلاک
که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر
سرقه آنست که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک
بنو تمیم ؛ وجدت الناس کلهم غضابا ؛ وقول ابی نواس لیس من الله
بمستنکر ؛ ان یجمع العالم فی واحد ؛ ترجمه بیت اول اینکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک
شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی ومعنی بیت ثانی اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم
را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از ان یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند
که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم وشمول زیاده تر دارد زیرا که

و اگر با خود از آنها خوشتر نیست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی
چنانم با رقیبان در ره عشق * که مور لنگ با چابک سواران * حزین سلوکم در طریق
عشق با یاران بدان ماند * که مور لنگ همراهی کند چابک سواران را * ظاهر است که
شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقت آنست که معنی تمام
اخذ نمایند و ترکیب الفاظ دیگرگون سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی ابلغ تر از اول باشد
مقبول و محمود است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین را است و اگر ثانی
نازل تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است حکیم
ابوشکور بلخی در سنه سیصد و سی از هجرت مثنوی در بحر تقارب بنظم آورده و این قطعه از آنجاست
به دشمن برت استواری مباد * که دشمن درختی است تلخ از نهاد * درختی
که تلخش بود گوهرا * اگر چرب و شیرین دهی مر ورا * همان میوه تلخ آرد پدید * ازو چرب
و شیرین نخواهی مزید * و حکیم فردوسی که متأخر از وست گفته * درختی که تلخ است
وی را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب *
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد *
بر ارباب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملایمت الفاظ و سلاست کلام
خوبتر واقع شده درین دو بیت فردوسی ز گرد سواران که برخاست زان زمین
شش شد و آسمان گشت هشت * انوری آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل او *
خاک اندر سپهر نیلگون گیرد مکان * اغراق در شعر انوری زیاده تر است فتأمل
مولوی جامی بی من از جور تو هرچند که بیداد رود * چون رخ خود بنمائی همه از یاد رود *
اهلی شیرازی هرچند که از هجر تو ام خون رود از دل * از در چو در آئی همه بیرون رود از دل
این هر دو بیت در جنب تساوی دارند ظهوری بر آن ناتوان صید بیداد رفت *
که در دام از یاد صیاد رفت * حزین امی وای بر اسیری کز یاد رفته باشد * در دام

دربیت اول جفای معشوق را به سنگدلی تعبیر کرده ودربیت دوم آئین پشیمانی باشد
مضمون هر دو واحد است قسم چهارم از انواع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد
معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت ~ أَأُحِبُّ الملامة فی هواک لذیذة ٭ حبًّا
لذکرک فلیلمنی اللوّم ٭ ابوالطیب أَأُحِبُّهُ وَاُحِبُّ فیه ملامة ٭ اِنَّ الملامة فیه
من اعدائه ٭ ترجمه شعر اول اینست که بیابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی که
بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کند مرا ملامت گر و ترجمه شعر دوم این است که آیا میشود که
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت
فعل اعدا است و فعل اعدا دوست نمیتوان داشت از این قبیل است این دو بیت
اهلی شیرازی اینکه زد ناقه لیلی دو سه گامی بغلط ٭ آسمان تا چه بلا بر سر مجنون
آرد ٭ شفائی بغلط هم نرود بر سر مجنون لیلی ٭ عاشق این تخت ندارد رختی ساخته اند ٭
و همین ضد معنی اول است قسم پنجم از انواع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی
شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزهای که موجب مزید حسن کلام باشد بر آن بیفزایند چنانچه
درین دو بیت امیر معزی شرق او رطل است و جام و غرب او حلق است و کام
چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد ٭ خاقانی می آفتاب زر فشان جامش
بلورین آسمان ٭ مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده ٭ معزی جام را
شرق و کام را غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را مشرق
و لب یار را مغرب قرار داده و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی و شعر
شاپور طهرانی رودکی چون کشته ببینیم و لب کرده فراز ٭ و ز جان تهی این قالب
فرسوده نیاز ٭ بر بالینم نشین و میگوی به ناز ٭ کای کشته ترا من و پشیمان شده باز ٭
شاپور خوش آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر ٭ که آه این چه کس است و که کشته است
این را ٭ شعر شاپور را از شعر رودکی لطیف تر و با مزه تر واقع شده زیرا که مشتمل است

عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت سعدی
ترا هر آئینه باید بشهر دیگر رفت ٭ که دل نماند درین شهر تا ربائی باز ٭ امیر خسرو ٭ کسی نماند
که دیگر به تیغ ناز کشی ٭ مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی ٭ دوم و شمول در بیت امیر خسرو
ظاهر است اما قسم سوم از انواع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی را از حالی بحالی نقل کنند و از بابی
ببابی برند چنانچه درین دو بیت بحتری ٭ سلبوا و اشرقت الدماء علیهم ٭ محمرة فکانهم
لم یسلبوا ٭ ابوطیب ٭ یبس النجیع علیه و هو مجرد ٭ عن غمده فکانما هو مغمد ٭ ترجمه بیت
بحتری که در باب جماعتی از مقتولان و مجروحان گفته اینست که لباس اینها را کنده اند
و خونی که بسبب کثرت جراحات بالای بدن اینهاست چنان بنماید که گوئی لباس
شانرا نکنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و ترجمه شعر ابوطیب که در تعریف خون
آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بران شمشیر مجرد خشک شده در حالتی که برهنه
از غلاف است و چنان بنماید که گویا غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو
شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نموده و ابوطیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است
این دو بیت امیر خسرو ٭ زلف تو سیه چراست با ناک ٭ بسیار در آفتاب گشته است ٭
صائب ٭ زسیر خانهٔ آئینه چون برون آید ٭ گمان برند که در آفتاب گردیده است ٭
چیزی را که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت نموده
و مقصود[1] هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت
سعدی ٭ شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد ٭ که خویشتن زده ام آبگینه بر سندان ٭
ملا وحشی ٭ من خود گره بکار خود انداختم نه تو ٭ زین بیش با منت گره بر جبین مشو ٭

[1] قوله و مقصود الخ در بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن معشوق است و در بیت ثانی بیان نزاکت معشوق زیرا که
مطلب بیت صائب اینست که معشوق چون سیر آئینه خانه میکند بوجه نزاکتش چهرهٔ او چنان تیره میشود که گویا از آفتاب می آید
و ظاهر است که درینجا آئینه را آفتاب قرار داده نه چهرهٔ معشوق را بخلاف بیت اول که دراینجا ظاهرا چهره را آفتاب
و زلف را آفتاب گشته می گوید ۱۲ شمشاد

ودر وحی بی نزرع و سیجا حیل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد
ـــه قال لی ان رقیبی سیّئ الخلق فداره ٭ قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره ٭
یعنی گفت معشوق من که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روی تو
بهشت است که در مکروها پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و از لطائف نوادر تضمین
این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در
سر تراشی نموده گفته است ـــه تجرد بالحمام عن قشر لؤلؤ ٭ والبس من اثوابه الملاحة
ملبوسا ٭ وقد جرد الموسی المزین راسه ٭ فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی ٭ ترجمه
اش اینست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید از جامه
ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای استره
و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی یا
بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن شخص بنمایند یا از شائبه سرقه عاری باشد
و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام
نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر در رشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده
می آید انوری لائق حال خود از شعر معزی یک دو بیت ٭ شاید از تضمین کنم کان ابیات
تضمین را ثواب ٭ اندرین مدحت که بودستم ز دیدار تو فرد ٭ جفت بودم با شراب و کباب و
رباب ٭ بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح ٭ ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون
کباب ٭ امیر شاهی سبزواری با صراحی همیگفت ٭ که ای همنشین مجلس آرای دوست ٭ ترا با چنین
قدر پیش قدح ٭ سجود و نادم بگو از چه روست ٭ صراحی بدو گفت نشنیدهٔ ٭ تواضع ز گردن
فرازان نکوست ٭ لمولفه دم گرم نظیری ز دیق آتش بجان من ٭ چراغی را که دودی هست
در سر زود در گیرد ٭ وله در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر ٭ صد آفرین بخامهٔ سحر آفرین تو ٭

بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گذارش یافته و ازین قبیل
است این دو قطعهٔ عنصری آمد آن رگزن مسیح پرست + نیش الماس گون گرفته بدست +
طشت زرین و آبدستان خواست + بسر زانوی او نشست + نیش بگرفت و گفت
غم علیک + اینچنین دست را که یار خست + سر فرو برد و بوسه دادش + و زسمن شاخ
(شکل است بر قوله ۱۲)
ارغوان بر جست + لغیره ز حیرت پای ورگل ماند قضا را + که آزار گل دستش نمیداد +
که ناگه سایهٔ مژگانش بر دست + فتاد و ارغوان از یاسمین جست + قطعه دوم ترقی دارد
بسبب استعارهٔ مژگان بالنشتر که بطور لطیفه ادا کرده و ازین باب است این دو بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد بشکیبد + مرد را سرخ و زرد نفریبد **خاقانی**
مرد از پی لعل و زر نپوید + طفل است که سرخ و زرد جوید + شعر خاقانی بسبب لفظ لعل
و زر رنگ دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح است
بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانواع ونحوها
مقبولة ومنها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع وکلما کان اشد
خفاء کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتی میتوان کرد که علم
باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که بر
سبیل توارد خاطرها باشد و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و آنچنان است
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما نه بنحوی که اشاره نماید که این از قرآن یا از حدیث
است بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله لئن اخطأت
فی مدحک ما اخطأت فی منعی + لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع + یعنی اگرچه
من خطا کردم در مدیح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من تحقیق فرود آوردم حاجت خود را

۱ه کیفیت توارد و سرقه از مطالعهٔ تذکره ها علی الخصوص خزانهٔ عامره مولفهٔ میر غلام علی آزاد مغفور خوب جلوه ظهور پذیرد و در قریب دو صد بیت من هم یاد دارم علاوه مندرجهٔ تذکرهٔ مذکور خواستم که چیزی از انجمله بر حاشیه ثبت نمایم مگر بخوف تطویل لاطائل سودی ندیدم و انشاء الله تعالی بشرط فرصت درین باب رساله خواهم نوشت ۱۲ محمد عبد الاحد عفی عنه

والمان چون شمع سحر یکسره در اندازهٔ خاموشی خوشتا فیروز بختی که دست همت بآبیاری
این گلشن خزان رسیده گماشته و آفرین بر فرخنده طالعی که شب و روز جو در ادر بند آثار
فضل و هنر داشته می توان گفت که آن همه دانش سراپا شعور باآنچه باید نزدیک از هیچه
لشاید و در آب گوهر سخنوری و گوهر عمان نکته پروری پهلو نگیه تاز پهلوی و تازی
و رازدان مقامات رازی و حجازی همالون طالعی که اختر کیاست از سطاع جبینش
و سیده و نخل یمن و سعادت از آبیاری کلک و منیش رسیده خم لبالب خبرت
زیرکان تهٔ جرعهٔ جام آگاهیش و طومار بلاغت سخنوران مدامی ز دفتر فضل نا متناهیش
خجسته آئین خجسته نهاد مولوی محمد عبدالاحد صاحب ملقب به شمشاد که در ین ایام
فکر سحر طرازش جاد و سبے تازه بکرده و رسالهٔ نادره بر روی کار آورده باد خامه اش
بر چمنستان حدائق بلاغت دزیده و از سر شاخ گلبنش گلهای بهار آرا دمیده تا دست
عقده کشایش قلم به حل معضلاتش رانده در خیابان اسرارش غنچهٔ ناشگفته نمانده و
همانا نقشی بر آب زده و منصوبهٔ تازه بر انگیخته رنگ گل را آب گوهر سرشته سحر را
با اعجاز درهم آمیخته خامه اش سیلیست که شربت صفا بدیده ارباب سخن کشیده و
آمه اش چشمهٔ سلسبیلی که جرعه جان نوازش بر لب تشنه کامان دشت علم
و هنر چکیده

نظم

نوشته نامهٔ چون بزم رنگین
قلم زد قوت بازو گرفته
قلم چون ارزهٔ اعجاز بر داشت
بکاغذ کلک او چون جلوه گر شد

گرشد برگ و از و پشت مضامین
سخن نیرو ز دستش گرفته
به تحسینش صریر آمد از بر داشت
عطار در قلم بیتر چکر شد

بباغ دهر این نو باده شمشاد
همیشه باد از داغ غم آزاد

لله الحمد والمنة که آنچه وجه همت این بی بضاعت بود باحسن وجوه صورت اختتام و
اتمام یافت و چون این روضهٔ دلکشا و بهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای
اتمام آن پنج تاریخ سمت گذارش بیابد اوّل اساتین مستفیدان دوّم خزائن تکمیل سوم
تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسّلام علی اشرف البریات
وسید الکائنات محمدٍ و آل بیته الطاهرین المعصومین

تمت

تقریظ فاضل لوذعی عالم المعی جناب مولانا محمد فاروق صاحب چریاکوٹی مدظله

بنام واقف سرّ حبیبا — برون آرندهٔ راز نهانها
بهر سو چون تماشایش فزون شد — سر هر ذرّه از رازش برون شد

هدیه صلوٰة و تسلیم شایسته بارگاه گرانمایه پیغمبرے که ساز نکته سنج گیتی نواز است و شمع
شب افروز زهد نقش ظلمت زداے کدورت کدهٔ شام و حجاز همواره خاکروبی بارگاهش
ذوائب دل آرا بر خسارهٔ بنات گردون مشوش و تشوق بوسهٔ رکابش پا گیسش نعل هلال
آسمان در آغوش به پیش آستان والایش نردبان پایهٔ آسمان دور افگندهٔ نارسائی
کوتاهی و در شبستان پر ضیائیش ماه روشن سیما پر دور ماندهٔ دست داغ سیاهی

محمد ساقی پیمانهٔ راز — بهار گلشن انجام و آغاز
نبوت خاتم دست کمالش — گروه انبیا محو جمالش
درود و رحمت حق بر روانش — بر اصحاب و بجمله پیروانش

امّا بعد پس درین زمان ظلمت توامان که بر فروغ دانش و هنر از شبستان گیتی دور گشته
و به تیرگی بی هنری روز جهانی سیاه تر از شب دیجور گردیده شمع علم و هنر همی خاموش است
و نام هنر از لوح خاطرے فراموش عالمیان از آب سیاه بیخودی مست گزارهٔ بیهوشی و

دلائل الخیرات - مطبوعہ مطبع ... - ۴

مجموعہ اوراد - مطبع نظامی - قیمت - ۱

وظیفہ کریمیہ - تصنیف مفتی عنایت احمد صاحب - ہر مطلب اور مقصد

اسمین اعمال - و دعائین - ہر مطلب اور مقصد کے حاصل ہونے کے درج ہین - ۲

حدیث عربی

شروح اربعہ جامع ترمذی - مطبوعہ مطبع نظامی - حصہ اول - قیمت - للعہ

دارمی شریف مطبوعہ نظامی - سے

مشکوٰۃ مجلد - چھاپہ بمبئی - سے

مسلم شریف - مطبوعہ مطبع انصاری - دہلی قیمت - عہ

بخاری شریف - محشی مطبوعہ جدید مطبع مصطفائی و نظامی - در دو جلد - قیمت کامل - عہ

کتب قرارت

مجموعہ بست رسالہ زینت القاری - ۱۲

تعلیم القاری -

قواعد التجوید - تصنیف حافظ قاری شیخ احمد حسن صاحب

میلاد شریف

مقبول سرمدی میلاد محمدی - ۲

فضائل درود وسلام - تصنیف مفتی عنایت احمد صاحب - قیمت - ۳

کتب طب فارسی

قرابادین اعظم - تصنیف حکیم اعظم خانصاحب مطبع نظامی - کاغذ حنائی وسفید - ...

رموز اعظم - جلد اول - مصنفہ ایضاً - مطبوعہ دہلی - ...

رکن اعظم - مصنفہ ایضاً - ۶

نیر اعظم - مصنفہ ایضاً - ۶

قرابادین ذکائی - تصنیف حکیم ذکائی خان مطبوعہ دہلی - ۱۲

تشریح منصوری مع تشریحات ضروریہ - ۲

مخازن التعلیم - کلیات ومفردات و معالجات کے بیان مین مفصل ونایاب کتاب ہے - تصنیف حکیم محمد صادق علیخان صاحب مرحوم دہلوی - قیمت - ۱۰

تالیف شریفی - مع رسالہ خواص الجواہر رسالہ وبا - رسالہ چوب چینی - رسالہ ماکول و مشروب زبدۃ الاخلاق - رسالہ ضعفی - ۱۰

طب اردو

مخزن المفردات معروف بہ جامع الادویہ - آجتک ایسی کتاب اسم بامسمی - مجموعہ ادویہ جملہ حالات مفردات مین زبان اردو کسی نے اس طرز سے تصنیف نہین کی کہ جسکو تھوڑی استعداد ہو وہ بھی حکیم بنجائے - جلد منگانا چاہیئے - ...

افضل المقال فی احوال اطبار الماضیہ والحال - ۳

قطعهٔ تاریخ تالیف حاشیهٔ نهر الافاضه طبعزاد سخنور شیرین کلام جناب منشی سالک رام صاحب سالک گرداری شاگرد حضرت شمشاد مدظله

بر نویسش ز فخر چون نازد ۔ هر زله ربای خرمن علم
سر خیل سخنوران عالم ۔ ماوای کمال و مامن علم
استاد زمان جناب شمشاد ۔ مجموعهٔ فضل و مخزن علم
این حاشیه را چو کرد تحریر ۔ شد نهر روان بگلشن علم
تاریخ چو جست فکر سالک ۔ شد گنج این فیض و معدن علم

قطعهٔ تاریخ حاشیهٔ حدائق البلاغت از محمد عبد الرحمن صاحب بقا غازیپوری

چو شمشاد استاد سحبان زمان ۔ ذلیق و ادیب و لبیب و اریب
نسیم بهار ریاض علوم ۔ فروغ دم صبح رای مصیب
رقم زد بتحقیق این حاشیه ۔ که باید ازو مستفیضان نصیب
در آفاق صیت کمالش فتاد ۔ شده مشرب پئے طبع آن هر لبیب
بقا مصرع سال هجری نوشت ۔ زهی فیض جاری کلام عجیب
۱۳۰۲ھ

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنه که این چمنستان افادت اعنی حدائق البلاغة تالیف لطیف بی نظیر سید شمس الدین فقیر رح مع حاشیه نهر الافاضه مولفه سخنور شیوا بیان شاعر فصیح اللسان جامع فضائل صوری و معنوی جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب شمشاد لکهنوی مدظله و نیز توشیح حواشی متعلقه حسب فرمایش تاجر عالی شان جناب حافظ محمد عبد الستار خان صاحب تاجر کتب چوک لکهنؤ بکمال صحت و اهتمام در مطبع فخر الدین [illegible] واقع لکهنؤ چوک بماه دسمبر ۱۸۹۳ء رونق طبع یافت

اعلان ۔ حق تحشیه کتاب ہذا کا مولوی عبد الاحد صاحب نے عاجز کو ہبہ کیا ۔ پس بلا اجازت کوئی صاحب طبع نہ کریں ۔ محمد عبد الستار خان ۔ تاجر کتب ۔ چوک لکھنؤ

اعلان

چونکہ یہ کتاب فوائد نصاب نسخہ مجمع الافادہ موسوم بحدائق البلاغت سابق مین کئی مرتبہ چھپ چکی اور بقلم خفی عبارت اوسکی درآوردہ تھی اور کہین کہین خال خال حواشی بھی ایسے مرقوم تھے جن سے اطمینان حل مطلب کا طلبہ کو نہین ہو سکتا تھا اور ہر ایک شائق تھا کہ یہ کتاب بخط واضح ایسی محشی ہو کر چھپ جاوے کہ اوسکے آئینہ حواشی مین مضامین شاہد معنی کا چہرہ صاف صاف نظر آوے چنانچہ جناب فاضل علمی مولانا مولوی محمد عبد الاحد صاحب تخلص شاد لکھنوی فرنگی محلی مدرس مدرسہ فارسی غازی پور نے ضروری ضروری حل مطالب کا تحشیہ جیسا کہ چاہیے تھا کیا اور نام اوسکا **نہر الافاضہ** رکھا اور حق تحشیہ کتاب ہذا کا عاجز کو بطریق ہبہ کے محشی صاحب نے عنایت کیا۔ عاجز نے بوضوح حروف وحسن خط بصرف زر کثیر مطبع منشی فخر الدین و قومی پریس لکھنؤ مین چھپوایا۔ امید کہ کوئی صاحب بدون اجازت راقم اس تحشیہ کو طبع نفرمائین ہان جس قدر نسخے درکار ہون بارسال قیمت (۱۲؍) ۱۲ راقم سے منگوا لین

وَمَا عَلَیْنَا اِلَّا الْبَلَاغ

الراقم
حافظ محمد عبد الستار خان - تاجر کتب - چوک - لکھنؤ